

در ششدره [ی] مانند بیعت و لیک \* آخر تویری که حصم بد می بارد  
و در آن ملطئه نوشت که حصمت را هوس شاهبست (۱) و شاه مجاری در  
۱۳۳۰سرای ماری (۲) یکجندی (۳) گوی مراد در میدان امامی برید (۴) عاقبت طاقت  
رحم چوگان (۵) فصا ندارد برحی (۶) از تحت تخته رسد روزی چند (۷)  
دیگ سودا ببرد عاقبت فصا بر حواں فنا (۸) نکاسه سرش مهبانی جنرات  
کد ارو به نام ماند به نشان (۹) خداوند عالم خاطر خاطر آسوده دارد  
که شک سر حصان بر دار و نگوساری بید (۱۰) آن سخن او فانی شد (۱۱) ،  
چون سلطان و اتانک قزل ارسلان بری رسیدند ای انه (۱۲) و روس (۱۳)  
برسم باوگی (۱۴) بیرون شد (۱۵) بودند و سر حواں اسطلام و دامغان و  
اطراف مارندران می گشتند (۱۶) ، و اتانک را روی از بس رفتن ایشان (۱۷)  
بود چه دانست که بی مواضعه از امرای ممالکت و سلطان بنواید (۱۸) بود  
یکجندی (۱۹) بر سر دولاب مقام کرد تا ارس حال چه بر آید (۲۰) و کتنام  
حادثه روی نماید ، شعر

هر سر جهانسور و سر ازدها ، ر راه قصا هم بیاسد رهها (۲۱)  
دلور که سدیشد (۲۲) ارییل (۲۳) و شیر ، نو دیوانه حواںش (۲۴) حواںش دایر (۲۵)  
بحاکه ربوی (۲۶) و حاکه فریب ، ساند ککه یاسد دلور شکب  
(یکی (۲۷) داستان کبان ساد کن ، ر وام حرد گردن آراد کن  
که هر کو بچگ (۲۸) اندر آید بحست ، ره سار گشتن بایدش حست) (۲۹)

(۱) ن ا داعب (۲) ن ا ماری (۳) ن ا یکجندی (۴) ن ا برید (۵) ن ا چوگان  
(۶) ن ا برحی (۷) ن ا حد (۸) ن ا فنا (۹) ن ا ساں (۱۰) ن ا سد  
(۱۱) ن ا شد (۱۲) جمال الدس ای انه و سیف الدس روس ، کانا مملوکی اتانک  
لوان و مقدمین علی عسکره (رب ۲۹۹۵) ، (۱۳) ن ا ناوکی (۱۴) ن ا سد  
(۱۵) ن ا کشند ، (۱۶) ن ا اسان ، (۱۷) ن ا سواند (۱۸) ن ا یکجندی  
(۱۹) ن ا اند (۲۰) ن ا ۷۳ س ۹ (۲۱) ن ا سدسد (۲۲) ن ا نال ،  
(۲۳) ن ا حواںش (۲۴) ن ا ۵۷ س ۳۱ ، (۲۵) ن ا ربوی (۲۶) ن ا مکی  
(۲۷) ن ا بچگ (۲۸) ن ا ۸۳۴ س ۴-۵ ،

پیروزی اندر ترس از گرسند \* که یکسان نگردد سپهر بلند<sup>(۱)</sup>  
 (سان از دندان بخاید)<sup>(۲)</sup> دلیر \* مدژد ر آوار او جسم شیر  
 گرفتار فرمان بردار بود \* وگر همچو سدانس دندان بود<sup>(۳)</sup>  
 سلطان عالم را هر وقت درد پای<sup>(۴)</sup> بودی خویشتن<sup>(۵)</sup> را ندان اسم صاحب  
 فراس<sup>(۶)</sup> کرد و اطمینان معالجت پیام<sup>(۷)</sup> می نمودند و ندان سب گهاستگان \*  
 ارو عاقل می تندند تا یک شب فرصت یافت<sup>(۸)</sup> و حینتها معدن بود و  
 در شب نای آنه و روس رسید<sup>(۹)</sup>، و ملک مارندران خدایه الله و  
 لعنه که مسای عقیدت او و جمله رافصیان علیهم اللعنه بر تقیه و سناق  
 است منافقی که از عقیدت یلید<sup>(۱۰)</sup> و ذات حبیب<sup>(۱۱)</sup> او سرید بحای آورد  
 و نه از دل سلطان را بری فرستاد و در درید رزیکمر نگشاد و بر ۱۰  
 کنار رودسار سلطان را مهیاں کرد و شرف دست بوس در یافت، و  
 چون سلطان بر حث عقیدت او واقف<sup>(۱۲)</sup> شد بر آن اعتماد نکرد و شاه  
 مارندران نسبت آنک دانست که اصحاب ماصب عراق علالت رقص  
 علیهم اللعنه چون حواحه عرب<sup>(۱۳)</sup> و یسراں [او]<sup>(۱۴)</sup> و موقی<sup>(۱۵)</sup> و کیلدر و  
 طهر مستی و غیرهم با سلطان در آن اتفاق<sup>(۱۶)</sup> یکسانند و آن سیاد<sup>(۱۷)</sup> بر ۱۵  
 نیت<sup>(۱۸)</sup> اهل رقصت بر سلطان عذر می کرد اما منافقی فرو می گذاشت  
 و خدمتی لایق می کرد و حال ضعف سلطان هر لحظه ناتانک<sup>(۱۹)</sup> می ۴۱۸۵۵  
 نمود و مدتی اتانک را بدم می داشت<sup>(۲۰)</sup> که من سلطان را می گیرم، و  
 سلطان بر اطراف ولایت ملاحظه خدایهم الله می رد و سب و عارث می ۱۹

(۱) سه ص ۱۲۵ من ۴، (۲) سه بخاید (۳) سه ص ۱۲۵ من ۲-۲۱،  
 (۴) نای (۵) نای حوسن (۶) نای فراس (۷) نای امام (۸) نای ماصب  
 (۹) ذلك فی حمادی الاولی سه ۱۴۵ دلیل ای حامد در حث (۱۰) نای بلند  
 (۱۱) نای حبیب (۱۲) نای واقف (۱۳) نای عرب (۱۴) نای رکبه ص ۴۵  
 من ۱۴-۱۴ در ماصب (۱۵) نای موقی (۱۶) نای اتفاق (۱۷) نای سیاد  
 (۱۸) نای سب (۱۹) نای ناتانک (۲۰) نای داشت

آورد، اتانك<sup>(۱)</sup> ملول شد<sup>(۲)</sup> و سبب نعلق<sup>(۳)</sup> دل نظرف آذربجان از سر دولاب برخاست و بنار الملك همدان آمد<sup>(۴)</sup>، فصل پادير بود امير سيد محرف الدين علاء الدولة عرشاه يك شب از نام حابه آنشي<sup>(۵)</sup> عظيم بر امروخت اتانك<sup>(۱)</sup> را گهاں بود که سلطان همدان رسيد و ار اتفاق<sup>(۶)</sup> لشکر با او خیر بود شب بحروس<sup>(۷)</sup> گذاشت و راه آذربجان بر داشت<sup>(۸)</sup>، شعر.

گیر<sup>(۹)</sup> بهنگام با سر بحسای \* به ار رزم حستن بنام و برای هر آنکو سیداذ حوید برد \* حگر حسته نار آید و روی زرد (خوان گرچه داسا بود سامور \* ای آرمایش<sup>(۱۰)</sup> بگیرد هر ۱۰ بد و بیک هر گوبه نایذ سید \* ز هر شور و تلحی ساید چشید)<sup>(۱۱)</sup> همیشه حردمند او مید وار \* بیید بحر<sup>(۱۲)</sup> شادی ار روزگار نیدبند ار راه سد یک زمان \* ره تیر گیرد به راه کهاں)<sup>(۱۳)</sup> هر آنکه که بحث اندر آید<sup>(۱۴)</sup> بحواب \* بگوشتی ساتند سحما نداب مردی ساید شدن در گهاں \* که بر ما درارست دست زمان<sup>(۱۵)</sup> کس ار گردش آسمان نگردد \* وگر بر زمین بیل<sup>(۱۶)</sup> را نتکرد<sup>(۱۷)</sup> (سیدم<sup>(۱۸)</sup> همه یورش<sup>(۱۹)</sup> روزگار \* چه گمت آن همدند برهیرگار)<sup>(۲۰)</sup> که هر کس که تخم<sup>(۲۱)</sup> حارا نکشت \* به خوش رور یاند به حرم مهنت<sup>(۲۲)</sup> هر آنکس که دارد روانش حرد \* گناه آن سگالد که یورش برد)<sup>(۲۳)</sup>

۱۹ اتانك قزل ارسلان ما حاصگیان برعت و صدور و امرای عراق حمله ارو

(۱) ن آ اتانك (۲) ن آ ملول (۳) ن آ نعلق (۴) ن آ دلك فی رمضان سنة ۵۸۴ (دیل ای حامد)، (۵) ن آ آنشی (۶) ن آ اتفاق (۷) ن آ بحروس (۸) ن آ داس (۹) ن آ گیر (۱۰) ن آ آرمایش (۱۱) ن آ ص ۷۵۷ من ۱۲-۱۳ (۱۲) ن آ بحر (۱۳) ن آ ص ۱۷۱۲ من ۶-۷، (۱۴) ن آ آید (۱۵) ن آ ص ۶۸۴ من ۲، (۱۶) ن آ بیل (۱۷) ن آ ص ۶۹۶ من ۱، (۱۸) ن آ سیدم (۱۹) ن آ یورش (۲۰) ن آ برهیرگار (۲۱) ن آ تخم (۲۲) ن آ مهنت (۲۳) ن آ ص ۷۵ من ۱۹، ۱۸، ۲۱، ۲۲

مار ایستادند، سلطان هور بری بود خاتون<sup>(۱)</sup> با وی موافقت ظاهر نکرد تا سلطان بنار الملک همدان آمد و حواحه عزیر بوزارت دست بوس کرد<sup>(۲)</sup>، و امیر اسپهسالار عزالدین صغار و شرف الدوله ابهری دست بوس کردند و امرای دیگر بخدمت آمدند، تنعیر<sup>(۳)</sup>

ر هر سولتکری بوی رسیدند \* بگرد شاه<sup>(۴)</sup> صف بری کتیدند \*  
جو لشکر جمع شد در پیره کوه \* رمین تا گاو می نالید از اسوه

اهل شهر همدان از میان جان دغا می کردند و نشاط آوردند، بری عظیم می برید<sup>(۵)</sup> سلطان روی شهر آورد و امیر سید محمّد الدین علاء

الدوله رمین بوسید و برول را سرای ریاست پیش<sup>(۶)</sup> کتید، شعر<sup>(۷)</sup> f 136a

سلطان گمت کای شاه ای خداوند<sup>(۸)</sup> \* به من چوآن<sup>(۹)</sup> من هرات است در بند  
ر ناحت<sup>(۱۰)</sup> آسمان را بهرمندی \* رمین را ریسر نحت<sup>(۱۱)</sup> سر بلندی  
اگر تشریف شه مارا بوارد \* کهر سدد رهی گردن فرارد  
وگر بر فرس<sup>(۱۱)</sup> موری بگذرد بیل<sup>(۱۲)</sup> \* فتاد<sup>(۱۳)</sup> افتاده<sup>(۱۴)</sup> را جامه در بیل  
بدو گننا چو مهبان می بدبری \* بحان آم اگر جان می بدبری  
فرود آورد سلطان را نکاحی \* که گوی بود از فردوس تاجی<sup>(۱۵)</sup>  
سرای بر سپهرش<sup>(۱۵)</sup> سر فراری \* دو میدانش<sup>(۱۶)</sup> فراخی و دراری  
فرستادش بدست عذر حواهان \* جیان بری<sup>(۱۷)</sup> که ناتند رسم شاهان  
به چندان حرانه<sup>(۱۸)</sup> پیش کش<sup>(۱۹)</sup> کرده که توان<sup>(۲۰)</sup> در حسانش دست جوش کرد<sup>(۱۸)</sup>

(۱) ن آ خاتون (۲) چهاردهم رمضان سنه ۵۸۲ (دابل ای حامد) (۳) از خسرو

شیرین نظامی در «رسمین خسرو و سیرین بیکدیگر» (جمعه طبع طهران ص ۸۵)

(۴) جمعه هردو (۵) کدافی ن آ و الطاهر «بارند»، (۶) ن آ بیس

(۷) جمعه خسرو گف سیرین کای خداوند (۸) ن آ جو (۹) ن آ ناحب

(۱۰) ن آ ناحب (۱۱) ن آ فرس (۱۲) ن آ بیل (۱۳) ن آ فتاد

(۱۴) ن آ افتاده (۱۵) ن آ سپهرس (۱۶) ن آ میدانش (۱۷) ن آ بری

(۱۸) ن آ حرانه (۱۹) ن آ بیس کر (۲۰) ن آ توان،

و آن رومستان<sup>(۱)</sup> یهبندان مقام نود و روس و ای انه تسلط می کردند  
یعنی که خدمت پسندیدند کرده‌ام و امرا قهر هر دوی داشتند<sup>(۲)</sup>، ای  
انه خواست که روس را بردارد تا در مملکت<sup>(۳)</sup> سلطان او برگزیند نمود،  
با سلطان تفریر کرد و روس را در خانه مست حفته<sup>(۴)</sup> نگرفتند<sup>(۵)</sup> و  
اسب او تاراج کردند و یک محبت از همدان در صدمه آمد که حاشیه  
سلطان بعارتیدند گانم تم تعن بالامس<sup>(۶)</sup>، و عوام همدان چنان هواخواه  
سلطان بودند که محم الدین لغی برادرزاده امین الدین ابو عبد الله امیر  
بار<sup>(۷)</sup> بود و حاکم باش بعارتیدند بودند<sup>(۸)</sup> و اندوخته عمر برده و بدست  
فخر سپرده، مؤلف این کتاب<sup>(۹)</sup> محمد بن علی بن سلیمان الزاویدی او را  
گفت در حق<sup>(۱۰)</sup> سلطان نامعتقد شدی که حاکمات بعارتیدند، جواب  
داد که سلطان را بعلل او باش حاشیت مؤاحدت نتوان به که او فرمود  
یا حرض نود من ارادت سلطان بجان بسپارم، این<sup>(۱۱)</sup> حال بر رای  
اعلی عرص کردم تنصیل اقمته او بخواست و آنچه ظاهر شد رد فرمود و  
عوض گمشدها از حراجه<sup>(۱۲)</sup> بها مضاعف بناد، و این مرد را محم دویستی  
۱۰ خواندندی اسامی بیکو داشت<sup>(۱۳)</sup> صرف کردی بر اهل هر و با دوات  
و قلم طوف می کردی تا کجا دویستی<sup>(۱۴)</sup> یافتی سوتستی، بعد از او املاک  
و اسباب هیچ بناد و زن و فرزند<sup>(۱۵)</sup> بندوخت، وارثان و برادران  
ببغاه من کاعدهای دویستی قسمت کردند، و چون روس را نگرفتند<sup>(۱۶)</sup>  
قلعه علاء الدوله محموس ماند دیگر کس نقش او بخواند<sup>(۱۷)</sup>، و سراج  
۲۰ الدین قیام<sup>(۱۸)</sup> و جمال الدین ای انه مَرَحَبی<sup>(۱۹)</sup> و بدر الدین قراقر انانکی و  
بور الدین قرآن جوان در خدمت بصرة الدینا و الدین اتانک بوکر

(۱) یعنی رومستان سنه ۵۸۴، (۲) ن آ داسند، (۳) ن آ مملکت (۴) ن آ حبه  
(۵) ن آ نگرفتند، (۶) ن آ قهر، ۱۰، ۲۵، (۷) ن آ بار، (۸) ن آ بودند  
(۹) ن آ کتاب، (۱۰) ن آ حق، (۱۱) ن آ ای، (۱۲) ن آ حراجه  
(۱۳) ن آ داسند، (۱۴) ن آ سی، (۱۵) ن آ فرزند، (۱۶) ن آ نگرفتند  
(۱۷) ن آ بخواند، (۱۸) ن آ احد الامراء العراقیین (رب)، (۱۹) مَرَحَبی (۲۰)

ناصران بودند<sup>(۱)</sup>، اصحابیان بریشان عوعا کردند و ایشانرا بجهایبند، ۱۳۶۸  
 سلطان قوجی لشکررا براه ایشان فرستاد کین کردند و امرای سلطانرا  
 در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهد، امیر علمرا دستگیر کردند  
 و باقی را نکشتند<sup>(۲)</sup> تا رکاندار و حرسه خان برودند چنانک در همدان  
 سه چهار روز خبر زند و مرده ایشان بود، بعد از آن نگردون کشتگانرا<sup>۵</sup>  
 همدان آوردند و امرای بزرگ چون محم الدین لاجین والی همدان و  
 پسران غرمة شهبانی و غیرهمرا تعزیت داشتند و آن وهی رشت بود و فالی  
 به حوب بر دولت سلطان، و از اطراف امرا ناامید شدند و تا وقت  
 چهار سرف و رستان تعللی می کردند، فصل چهار از دار الخلافه اتابک  
 قرل ارسلانرا خلعت فرستادند و بوقت بیم روز ندادند و مواضعت<sup>۱</sup>  
 رفت که لشکر منصور دار الخلافه نکرمانشاهان و دیور توقف کند و  
 اتابک قرل ارسلان بخدمت مهد وربر<sup>(۳)</sup> بیودد و همدان روند و حواب  
 سلطان نکند و همدان بواب دار الخلافه را ناسد، و منتهیان از همدان  
 صعب سلطان انها می کردند ایشان باطمینان تمام سار و عدت و آرایش  
 و تحمیل آورده بودند و لشکری آراسته آمد و قاروره انداران و ناچ<sup>۱۵</sup>  
 و چرخ و عدتهای مصاف با ایشان همه بود، سلطان پیش از آنک اتابک  
 قرل ارسلان بدیشان رسیدی قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان  
 چون عز الدین صتار و شرف الدولة امیری و شرفیان و حملة اتابکیان  
 موافق شدند و سلطان با لشکر دار الخلافه مقابله کرد و مصافی دادند  
 که لشکر عراق مثل آن ندیده بودند<sup>(۴)</sup>، و ای امه سا اتابکیان بر میمه<sup>۲</sup>  
 سلطان بودند شکسته شدند و هریمت ایشان دو فرسنگ مرسید، لشکر

(۱) آ بودند (۳) در محرم سنة ۵۸۴ (دیل ای حامد) (۲) هو حلال الدس  
 عید الله می یوس وربر الناصر لدس الله، رکه به آ در حوادث سنة ۵۸۴ (ح ۱۲  
 ص ۱۵)، (۴) الفیوا ثامن ربیع الاول سنة ۵۸۴ ندای مرح عند همدان (آ)، و  
 این دای مرح (با دای مرگ) هان حانست که آحا در سنة ۵۲۹ در میان سلطان  
 مسعود و خلیفه مسترشد مصاف رفته بود، رکه نص ۲۲۷ ح ۶ در سابق،

ایوه<sup>(۱)</sup> بر بی ایشان براند و سهای ایشان در پیش کردند و سر خویش گرفتند، و بعدادیان حوال دوری انداختند و اسب و مرد را می زدند و<sup>(۲)</sup> کس انسانی می دید که دعوی کند<sup>(۳)</sup>، و بقط اندازان آتش در هوا پرتاب می کردند و سوار و اسب بر حای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان می چیدان شد که چتر از تیر بیوتید، و سلطان بر سان رستم دستان گور<sup>f1274</sup> گران برداشت و قفسندیان<sup>(۴)</sup> را مانگ زد و بریشان حمله برد، مهد وریر را بیداحت وریر گرفتار شد و شکست بر افتاد<sup>(۵)</sup>، اگرچه اول وهس بر سلطانایان بود لشکر سلطان عیتمهه سیار و در بحر و اسب و سلاح بی شمار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسبی تازی بیک دیار می خریدند احرمت داشت دار الخلافه را، و بحر و حان در جامع همدان بان میخواستند و خلافتی بود که کس مثل آن نشود، و سلطان وصف الحال آن فتح این دویتی نگفت، بیت

رس فنه که دست چرخ انگبخته بود، خام بیکی موی در آویخته بود  
اقبال مرا دست گرفت از به ملک \* بی هیچ مهانه خون من ریخته بود  
و آن لشکر بی طهار از آن اعتبار نگرفتند و تا این عایت ده<sup>(۶)</sup> بار دیگر با  
عراق آمدند و از بیت سد شکسته و عارتیده سار گفتند، حر و لا  
يُلْدَعُ الْيَوْمِ [مِنْ] خَيْرِ مَرْتَبٍ<sup>(۷)</sup> را کاری ندید، شعر<sup>(۸)</sup>

(۱) نام قبیلۀ بود، اسب از قبائل ترکمانان، رب در ذکر همین مصاف می نویسند  
هوکان علی مسرة الوریر حلال الندین (وریر الخلیفه - ربّ در سابق) الامیر محمود بن  
برج [ترجم - ربّ] « آ آح ۱۲ ص ۱۹۷ [الانوائی [الانوائی - ط، یعنی المسوب الی  
«ایوا» او «انوه» و معه جموع «الترکانة و الأکراد» (ربّ ۱۰۰۰ f)، و اس  
الاندر «انوه» را «الترکان الانوائیة» می نویسند (ربّ «ح ۱۲ ص ۱-۲-۳)، و در  
ص ۱۹۷ (ح ۱۲) سهواً «الانوائیة» چاپ شد اسب، صبط کلمۀ انوه معلوم شد،  
(۲-۲) کذا فی الاصل و مذهب آن واضح است (۳) یعنی اولاد و اتباع هستند  
صاحب ریحان (ربّ)، (۴) آ آح ۱۲ ص ۱۵، (۵) دو (۶) خدمت،  
بخاری طبع لیدن ح ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳، (۷) تنه ص ۸۳۴ ص ۶-۷،

اما آهوان گفت عزم زبان \* که گر دشت گردد همه پرمیان  
 ر دای که پای من آراد گشت \* بیوم بر آن سو بر آباد دشت  
 و چون آن مصاف شکسته شد علاء الدین خداوند مراعه محذمت سلطان  
 رسید و پهلوان دست بوس کرد و سلطان او را اعرار تمام و اکرام نمود  
 و پسر خود را برکیارق بدو سپرد، و لشکر سلطان نشاط می کردند که با  
 اتانک نیز مصاف دهد، و عرس<sup>(۱)</sup> الدین پسر تومله محذمت نخت اعلی  
 رسید و بر در همدان لشکری وافر جمع شد، اتانک قزل ارسلان مالشکری  
 گران روی نثار الملك همدان نهاد و سلطان طرطان بست و کندهای آب  
 گذاشتند و سدگان جالش می کردند و هر لحظه آواره مصاف می بود،  
 ناگاهی اتانک از میان برخاست سلطان از پس او برفت که برای آنه و  
 ارابه<sup>(۲)</sup> اعتماد نداشت، یارده رورکس نداشت که چه بود و اتانک  
 کجا رفت، تعر.

(جو کاهل شود مرد هنگام کار \* ارو سیر گردد دل روزگار  
 نماید می تن درست و جوان \* مادتش توان و مادتش روان)<sup>(۳)</sup>  
 ر تو نام ناید که ماند بلند \* بگر دل بناری رغم مستمند  
 اگر بختش روزگار بلند \* چنانست کاید بجا برگرند  
 پرهیز و اندیشه نانکار \* نه برگردد از ما سز روزگار  
 اتانک حرکتی چنین کرده سلطان متوش شد و از ای آنه ننگها دیده  
 بود و رنجیده، چون نداشت که بدو کاری بر می آید و دفع اتانک را  
 لشکری دیگری ناید سلطان برمود تا ای آنه و از آنرا در سرای مار<sup>۲</sup>  
 پسر اردمر<sup>(۴)</sup> و پسران سراج الدین قتلح آنه تری<sup>(۵)</sup> نکشند<sup>(۶)</sup>، و قتلح<sup>۱۸۷۶</sup>

(۱) رساله حوی عمر، (۲) دو سده بزرگ قدیمی بودند (دیل ای حامد)

(۳) ته ص ۱۶۲۳ من ۱۱-۱۲، (۴) اردمر هو شحة اصمهان (دیل ای حامد)،

(۵) یکی از سدگان شرفه الدولة صاحب اهرطاهرا، را تری، (۶) ذلك في

حمادی الاولی سنة ۵۸۴ (دیل ای حامد)،



ایباح بیرون آمد و بری بیش مادر رفت، رور دیگر<sup>(۱)</sup> اتانک علاء  
الذین با مراعه رفت و سلطان روی محاسب آذربیحان مهاد و اتانک  
قرل ارسلان بطرف کرمانشاهان رفته بود که تنهاب الذین بن الحمدیه<sup>(۲)</sup>  
با حادی ار حواص لشکر دار الخلافه<sup>(۳)</sup> آنجا بودند ایثارا<sup>(۴)</sup> بدر همدان  
آورد و در شهر مال مخالف می حسند و ندین مهابه<sup>(۵)</sup> حایهای مسلمانان  
می غارتیدند، و عوام را هوانبای سلطان طغرل بن نشست، و سلطان  
بدر تبریز رفته بود و آذربیحان را تشویب می داد اتانک را ضرورت شد  
بطرف آذربیحان<sup>(۶)</sup> تندن<sup>(۷)</sup>، اتانک را رفتن هان بود و سلطان را آمدن  
هان و این مسئله دَور شد امرا و صدور بر آن مهادند که هر بار که  
اتانک<sup>(۸)</sup> می آید سلطان می رود، آن رستان سلطان مدار الملك همدان  
بود و عراق مسلم و نسب برف و سرما کس می حید، تعر<sup>(۹)</sup>

اگر چید باشد شی<sup>(۱)</sup> دیر مارء سرو تبرگی<sup>(۱۱)</sup> هم نماسد درار  
تود رور چون جتسه رحسان<sup>(۱۲)</sup> تود<sup>(۱۳)</sup> رومین چون بگین بدحسان<sup>(۱۴)</sup> تود  
و سلطان شهید محبت اعتقاد بیکو و عالم دوستی با طهیر الذین بلخی  
ارادت دانست<sup>(۱۵)</sup> هر شب بحانه وی رفتی و نا او رای ردی و حواحگان  
وامرای عراق عقل وی دانستند مستعری بودند، و طهیر بلخی با سلطان  
می ساخت<sup>(۱۶)</sup> که ایها که نا تو اسد مخالفان دولتند همرا می ناید<sup>(۱۷)</sup>  
گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگارا دادن نا نا خداوند عالم یکسدل  
باشد<sup>(۱۸)</sup>، و آن حواحگان که ارکان دولت بودند ملاحظه بوسندی<sup>(۱۹)</sup>  
۲ بری بیش قتلع ایباح که سلطان نسب<sup>(۱)</sup> بحانه طهیر بلخی<sup>(۲)</sup> می رود و

(۱) نا دگر (۲) کدا می نا و فی رساله حوی الحمدیه (۳) نا الخلافه

(۴) نا ایثارا (۵) نا مهابه (۶) نا آذربیحان (۷) نا تندن

(۸) نا اتانک (۹) شه ص ۱۴۵ س ۱۴-۱۵ (۱۰) نا سی

(۱۱) نا تبرگی (۱۲) نا رحسان (۱۳) نا بدحسان (۱۴) نا دلس

(۱۵) نا صاحب (۱۶) نا ماند (۱۷) نا باشد (۱۸) نا بوسندی

(۱۹) نا نسب (۲۰) نا بلخی

سگالش (۱) ما وی می کند مارا بر وی هیچ وثوق نمانده است اگر ما ما عهدی نماند بمواصعت ما علاء الدولة و استظهار (۲) وی سلطانرا بگیریم، این ملاطمها در میان چونی (۳) مهادسد و سالیح وار نور (۴) کتاب بر یوشبند (۵) و بدست سرهنگی بری فرستادسد، و در شب کساررا براه سلطان می فرستادسد سلطان دوسه کس را ندید نبرمود گرفتس و سرای ه طهر بلخی بردس، ایشان ماحرا نار گفتند (۶)، سلطان ایشانرا امان داد و مستطهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشانرا (۷) دید تا کار چه رسد، روز دیگر سرهنگ برك لشکر سلطان رسیده بود که (۸) مهتاد بولان (۹) ما (۱۰) در مردقان می بودند، بسر ۱۳۳۸ f  
سراج الدین قتلع (۱۱) انه شری ار آن سرهنگ احوالی می برسد سرهنگ ار  
سر ملالت صدمه سرما ما وی تندیبی (۱۱) نکرد، شعر

رمانی ککه اندر سرش معر بیست \* اگر کُر نیارد (۱۲) بحد نعر بیست (۱۳)  
دلنرا ر مهر کسی سر گسل \* کجا بیستش (۱۴) ما ریان راست دل (۱۵)  
کسی کو بود سوده رورگار \* نباید (۱۶) بهر کارش آمو رگار (۱۷)  
چگفتند (۱۸) داندگان خرد \* که آنکس که ند کرد کبر برد (۱۹) ۱۵  
بسر (۲۰) سراج الدین طیره تند گری براند تا بر سر سرهنگ رید او هم  
حار را سالیح (۲۱) دفع کرد سالیح (۲۱) شکسته (۲۲) تند ملاطمها بیرون افتاد (۲۳)،

(۱) سگالش (۲) استظهار (۳) چونی (۴) نور  
(۵) یوشبند (۶) س. آ. کند (۷) اساررا (۸) کدا صبطه  
یاقوت، س. آ. مهتاد بولان، قال باقوت می مرته من قری الری و هو الموضع الادی طبر  
میه طهر لیک ما حیه لأمه ابراهیم ایال فقله حقا بوتر فوسه، مرهه القلوب مهتاد بولان  
ما ما فارسی، (۹) س. آ. ما (۱۰) س. آ. صلح (۱۱) س. آ. تندیبی (۱۲) س. آ.  
نیارد (۱۳) ته ص ۸۲۲ س ۲۴ (۱۴) س. آ. بستس (۱۵) ته ص ۸۱۵ س ۲۵  
(۱۶) س. آ. ناند (۱۷) ته ص ۸۲ س ۱۵ (۱۸) س. آ. حکمد (۱۹) ته  
ص ۷۳ س ۶ (۲۰) س. آ. سر (۲۱) س. آ. سالیح (۲۲) س. آ. سکده  
(۲۳) س. آ. افتاد

و او حواری هرمند بود و مردانه، شعر گشتی<sup>(۱)</sup> و خوش<sup>(۲)</sup> خط نوشتی<sup>(۳)</sup> آن ملاطمتها بر حواید و سرهنگ را سپرد و دو اسبه هم در رور بحضرت سلطان رسید<sup>(۴)</sup> و این حال متناوبه بر رای او را و عرض داد، سلطان آنروز توقف فرمود و در شب ترتیب کرد که نامداد چون اصحاب ماصب مدیوان حاضر شوند<sup>(۵)</sup> و بریرا بخلوت<sup>(۶)</sup> حواید و حمله امرارا حاضر کند و علی رؤس الاتهاد همرا رسوا کند، و سرای هر مهتری سروری را معین کرده بود که حراجه و اصطبل و اسباب لشکری و تحویل<sup>(۷)</sup> مسوط دارند و سرای سلطان نقل کند آلات مطبخ و امتال آن تاراج دهد، چون رور شد<sup>(۸)</sup> همه بزرگان بر عادت روی بخدمت نهادند و حواجگان مدیوان<sup>(۹)</sup> نشستند، سلطان امیر سید علاء الدوله را بخلوت<sup>(۶)</sup> حواید و او را امان داد و این حال ناوی در میان نهاد و فرمود که همرا میجوام نا استکشاف اس معضل کرده شود، و برسر وقت حواجه عرب<sup>(۱۰)</sup> و سیرانی<sup>(۱۱)</sup> و موفقی و کیلدر<sup>(۱۲)</sup> و طهیر مستی و شهاب تحت نویس و قتلعتت<sup>(۱۳)</sup> دار و آمان که در آن سفینه بودند<sup>(۱۴)</sup> همه حاضر شدند، سلطان خلوت کرد و یکی<sup>(۱۵)</sup> یکی<sup>(۱۵)</sup> را میجواید، چون حمله در سرای علاء الدوله که سلطان آجای بود جمع شدند سلطان خطها بیست<sup>(۱۶)</sup> ایشان انداخت ربهار خواستند، سلطان حواجه را بیست پای رد و میان سرای انداخت و حمله را فرمود گرفتن، شعر

نکوهید نانشد دل آن درخت که بیره کند نار بر تاج و نخت

۲ یقینانی آنگه ندارد سود، که تیغ زمانه سرت را درود<sup>(۱۷)</sup>

(۱) آ کبی	(۲) آ خوش	(۳) آ نوشی	(۴) آ رسد
(۵) آ سوید	(۶) آ بخلوت	(۷) آ تحویل	(۸) آ شد
(۹) آ مدیوان	(۱۰) آ عرب	(۱۱) آ سیرانی	(۱۲) آ وکیلدر
(۱۳) آ قتلعتت	(۱۴) آ بودند	(۱۵) آ یکی	(۱۶) آ بیست

و کسانی که بهر سرای نامرد بودند بدو ابیدند و فرمان بجای آوردند  
 و اموال ایشان صامت و ناطق سرای سلطان نقل<sup>(۱)</sup> کردند، سلطان<sup>۴۱۸۶۶</sup>  
 کلید قلعه<sup>(۲)</sup> علاء الدوله بخواست و آن قوم را در آنجا حبس فرمود و  
 نفس نفیس و دانت شریف خویش حرکت کرد تا محکمتان بنامند<sup>(۳)</sup>،  
 ایشان ملایم اموال می شدند<sup>(۴)</sup> و بجان امان می هستند و از برای تحصیل  
 مال از سلطان موعود می شدند که هر يك چون چندی<sup>(۵)</sup> نقد<sup>(۶)</sup> بدهد  
 و اقرار املاك نکند<sup>(۷)</sup> اورا بجان امان باشد<sup>(۸)</sup> و ترك<sup>(۹)</sup> شعل<sup>(۱)</sup> و  
 عمل بگوید<sup>(۱۱)</sup>، ایشان فرصها می گرفتند<sup>(۱۲)</sup> و ندیوان<sup>(۱۳)</sup> می گزاردند، و  
 کس نظیر بلخی می فرستادند که ما<sup>(۱۴)</sup> حرقه بوشیم<sup>(۱۴)</sup> و در خدمت  
 رکاب چون دیگر مریدان برویم<sup>(۱۵)</sup>، قرب یکماه<sup>(۱۶)</sup> درس می رفت، ا  
 روزی سلطان بنامشای<sup>(۱۷)</sup> قلعه<sup>(۱۸)</sup> بود و ایشانرا رحری می فرمود قتل<sup>(۱۹)</sup>  
 نشت<sup>(۲)</sup> داررا اهل شتاب کرد و سفاقت آغارید و با سلطان مواجعه  
 ما سرا گفتن پیش<sup>(۲۱)</sup> گرفت که این سرها بر و در فلان نه که من سر تو  
 چون سر بدرت در فلان خواستم بمان دولت ترا بارتر بود، سلطان  
 گفت ترا با بدرم چه بود که ترا بخرید<sup>(۲۲)</sup> و پادشاهی داد، او زبان بر  
 گشاد<sup>(۲۳)</sup> و گفت ما استصواب انانک محمد ده هزار دیار سرح علاء الدوله  
 نکیه خواهر که در بدرت بود من داد تا تربت در حیان مردم و  
 بدرت را دادم و ما تو همین خواست رفتی<sup>(۲۴)</sup>، سلطان را این حال عصی  
 عظیم مستولی شد و حالی جمله را کشتی<sup>(۲۵)</sup> فرمود و آن سرها همه بدین<sup>۱۲</sup>

(۱) نقل	(۲) قلعه	(۳) بنامند	(۴) ابیدند
(۵) حدس	(۶) نقد	(۷) نکند	(۸) باشد
(۹) ترك	(۱۰) شعل	(۱۱) بگوید	(۱۲) گرفتند
(۱۳) ندیوان	(۱۴-۱۴) حرقه بوشیم	(۱۵) برویم	(۱۶) یکماه
(۱۷) بنامشای	(۱۸) قلعه	(۱۹) قتل	(۲) نشت
(۲۱) نفس	(۲۲) بخرید	(۲۳) گشاد	(۲۴) رفتی
(۲۵) کشتی			

معنی برینہ گشت<sup>(۱)</sup>، شعر:

کسی را کہ خون ریختن<sup>(۲)</sup> پیشہ گشت<sup>(۳)</sup> • دل دشمن آرومی پر اندیشہ گشت<sup>(۴)</sup>  
 بریزند حوش سدان هیشان • کہ او ریخت<sup>(۵)</sup> خون سر سرکشان  
 میارار کس را کہ آراذ مسرد • سر اسدر نیارد نآرار و درد  
 • چو گیتی بہ رورست چون مگری • مک از بی این قدر داوری  
 کہ دی رعت فردا بیامد ہوز • ساتم از اندیشہ امروز کور  
 از امروز شادی ترا مایہ س • ندردا نگوید<sup>(۶)</sup> حردمسد کس  
 ترا نام ناید<sup>(۷)</sup> کہ ماند درار • نامی ہی کار جدیدی<sup>(۸)</sup> مسار<sup>(۹)</sup>  
 جہاں یزد سگالد نگوید<sup>(۱۰)</sup> نکس • ساشند بہر کار فریاد رس

۱ و اگرچہ علاء الدولہ ترا امان دادہ بود و گناہ<sup>(۱)</sup> ملاطفتہ بخشیدہ<sup>(۱۱)</sup> این  
 حرکت تحدید گناہی بزرگ نکرد و سلطان اطہار آن فرمود<sup>(۱۲)</sup> تا عریمت<sup>(۱۳)</sup>  
 کوچ و علف حوار مرغزار سگ پیش<sup>(۱۴)</sup> آمد و علاء الدولہ را الرام  
 فرمود ملارمت رکاب ہابوں<sup>(۱۵)</sup>، علاء الدولہ خویش<sup>(۱۶)</sup> را ریحور ساخت،  
 سلطان گشت از آمدن گزیر بیست<sup>(۱۷)</sup> اطہارا با خود بر گیر<sup>(۱۸)</sup> کی در  
 ۱۵ تبدیل آب و ہول صحت مأمولترست، و چون دو منزل از ہمدان حرکت  
 افتاد<sup>(۱۹)</sup> علاء الدولہ را رہ فرمود ہمدان و مرقدش با ہمدان نقل کردند  
 با تریہ انصاف سادات رَحِمَتُهُمُ اللهُ، و مؤلف این کتاب<sup>(۲۰)</sup> محمد بن  
 علی بن سلیمان<sup>(۲۱)</sup> الزاوندی رعایت حقوق اورا این مرتبت در تعریہ او  
 ۱۲ بر حواند<sup>(۲۲)</sup>، مرتبہ۔

(۱) ہاتم دی الحجۃ سنۃ ۵۸۴ (ذیل ابی حامد) (۲) رَا ریحی (۳) رَا کت  
 (۴) رَا ریحی (۵) رَا نکوید (۶) رَا ماند (۷) رَا حدس  
 (۸) شہ ص ۶ ۷ س ۲ (۹) رَا نکوید (۱۰) رَا کواہ (۱۱) رَا بخشہ  
 (۱۲-۱۳) ما عریمت (۱۴) رَا پیش (۱۵) رَا ہابوں (۱۶) رَا خویشی  
 (۱۷) رَا سب (۱۸) رَا کر (۱۹) رَا افتاد (۲۰) رَا کتاب  
 (۲۱) رَا سلیمان (۲۲) رَا حواند

آه این چه محنتست که اندر جهان فتاد  
 آه این چه (۱) واقعست که ار ناگهان فتاد (۲)  
 این دین چیست گویی کر دین حون بریخت (۳)  
 وین عصه ار چه در دل بیر و حوان فتاد  
 حورشید (۴) تیره گشت همت (۵) محنتی رسید  
 مه رود روی گشت و چین ناتوان فتاد  
 بر جان مصیبتیست که دل را کسب کرد  
 در دل هم ار عیبت (۶) که جدین معان (۷) فتاد  
 دانی ر چیست این همه ر آواره بدست  
 کر رفتن (۸) عرشه شاه زمان فتاد  
 ای دیند حون گری که شه مهر دین نماید  
 آن سرور رماه و شاه رمین نماید (۹)  
 گیتی بنام ار چه بخت (۱۰) تناب (۱۱) کرد  
 ار چه دل جهانی رین عم کسب کرد  
 اتکی که رتک گوهر و درّ نین نودی  
 ار چه جو لعل کرد مگر حون سبب کرد  
 لاین (۱۲) سود (۱۳) این که فلک مهر جوں نوی  
 در ربر حاک تیره جان حامه حواب کرد  
 وین هم نه عقل بود که مرگ ار رود است  
 صد جانان آل پیمبر حراب کرد  
 دریا و کوه بپ ر مصیبت رسیدگی  
 کین سگ دل شد ار عم و آن دیند آب کرد

(۱) آه (۲) آ درجه های فاد (۳) آ مرعب (۴) آ  
 حورشید (۵) آ عیس (۶) آ عیبت (۷) آ معان (۸) آ رمین  
 (۹) آ آن شه رماه و سرور رمین نماید، و اسطور وین حراب است  
 (۱۰) آ بخت (۱۱) آ تناب (۱۲) آ لاین (۱۳) آ سود

- نور چشم مصطفی و فخر آل مرتضی  
 آنک اهل البیت را آہیں ارو بود و بہا (۱)  
 ای حالک دور شو سلامت ر (۲) راہ او  
 سرگیر روز پردہ ر روی چو ماہ او  
 نرسم کہ بیست درجور حسرو سریر بو  
 نرسم کہ بیست لاف او بیستگاہ او  
 گوئی چگونہ اسر و نختن نہادہ سے  
 یا رب چہ شکل ساختہ [ای] خواہگاہ او  
 دل بر سر بہاد و در ایوان طالعش  
 ہی داشت رہرہ ماتم کنار تہاہ او  
 نقویم درد شاہ سرخی بیستہ بود  
 کین عزم وین سسر بود بیکخواہ او  
 نور دو چشم حیدر و سردار اہل بیت  
 خورشید فاطمہ سر و سالار اہل بیت  
 ای چرخ دون ر آل بہر چہ خواستی  
 ار حاسدان حیدر صدر چہ خواستی  
 در کر بلا کین بگنودی تو بر حسین  
 اورا گرفتہ بودی دیگر چہ خواستی  
 بر خون تہر بار قہستان تہاب تو  
 لایق بود ار آن سر لشکر چہ خواستی  
 ای چرخ زور کور بگوئی چہ کیت بود  
 وز تہر بار نجمہ حیدر چہ خواستی  
 رہ چون نہادہ [ای] تو در آن خلق ی گاہ  
 ر آن سید مطہر اور چہ خواستی

(۱) کذا فی الاصل، ان بیت در بحر دنگوی است (رَمَل) و سایر ابیات در بحر مصارع

(۲) ر آ او

گر مه نماید این سه ستاره (۱) بجای باد  
 اورا نشستگاه بهشت خدای باد  
 یا رب تو محمد دین را پایه بلند کن  
 بر عمر عزّ دین (۲) برکت پای بند کن  
 گر تند بدر بحد و منای گزیند خوب  
 این نور دیده را تو خدای ارجمند کن  
 بر دوستانش هیچ گرید از زمین مه  
 دینش را بر آتش فهرش سپید کن  
 دارد ز فصل و عقل و هر مایه نام  
 بر وی تو ای خدا همه را سودمند کن  
 بر حاکم محمد دین مکرّم رختی فرست  
 نقدی که دارد از کرم خود پسند کن  
 منت خدایرا که ثمر ر آن شعر (۳) بحاست  
 مردانته (۴) حواد فرشته (۵) سیر بحاست

f 140a

بعد از آن سلطان عالم بر حوالی همدان طوایفی کرد و کزو فری می ۱۵  
 کرد و ملک مستقیم می شد تا (۶) اناک قزل ارسلان از آذربیحان (۷)  
 حرکت کرد (۸) و سلطان را قوت (۹) مقاومت او نبود بصورت تحتگاه (۱۰)  
 سلطنت بگدانت (۱۱) و نسب شوریده شدن عم (۱۲) و عم زادگان بر وی و  
 استیلای اعدا و کثرت عدد طغات بدگان روی نآذربیحان همدان و اناک ۱۹

(۱) مراد از سه ستاره سه پر علاء الدوله است یعنی سید محمد الدین هابون و سید  
 محمد الدین خسرو شاه و سید عماد الدین مردانشاه، (رکّ نص ۴۵-۴۶ در سابق)  
 (۲) پر دیگر عرشه است (۳) نآ شعر (۴) نآ مردانه (۵) مومه  
 (۶) نآ ما (۷) نآ آذربیحان (۸) ذلك فی صرسة ۵۸۵ (دیل ای حامد)  
 (۹) نآ موت (۱۰) نآ تحتگاه (۱۱) نآ بگدانت (۱۲) مراد  
 از عمّ ملک محمد بن طغرل است طاهرآ، (رکّ نص ۲۲۸ ح ۴ در سابق)



بر اثر ناخس<sup>(۱)</sup> کرد و نقل و به و اسباب تاراج فرمود، و سلطان  
چریک<sup>(۲)</sup> بخت و فعیاق بیوست<sup>(۳)</sup> و در همدان و اطراف عراق<sup>(۴)</sup> بزدان<sup>(۵)</sup>  
آذربایجان و<sup>(۶)</sup> اناک هر جا که نشان<sup>(۷)</sup> مال مخالف بود برداشت<sup>(۸)</sup> و  
از ولایت مال قرار قابونی و دخل اقطاع<sup>(۹)</sup> و کدوهای لشکری بر  
گرفت<sup>(۱۰)</sup> و در همدان بزدان<sup>(۱۱)</sup> آذربایجان استیلا<sup>(۱۲)</sup> می کردید و خلق را می  
آوردید در دل دوستان می گنجید، جماعت رعیت صدقات و صلوات  
باریاب طاعات و عبادات می فرستادید و در رویای عماد و مساعد  
بلاد جمع رها دغا عود رایب سلطنت میخواستند، و در اطراف عراق<sup>(۱۳)</sup>  
اهل خیر<sup>(۱۴)</sup> و مردم ماهرده هزار بیشتر<sup>(۱۵)</sup> بودند<sup>(۱۶)</sup> که هرگز سلطانرا  
نادیده<sup>(۱۷)</sup> و بروی سلام ناکرده او را از جانب خود دوستر داشتند و  
بمقتضای تفاءلوا فإن الاراحیم من مفضلین الکوین هر لحظه گفتندی<sup>(۱۸)</sup>  
سلطان آمد و سعادت خانها<sup>(۱۹)</sup> می رفتند<sup>(۲۰)</sup> و طاعات می آوردند تا<sup>(۲۱)</sup>  
سلطان هرج رودتر بار آید، و لشکر منصور دار الخلافه شریف ار برای  
پادشاه کریم و جهاندار رحیم ملک معظم قریل ارسلان برآورد الله مضمحه  
آورده بودند و ار اطراف بلاد رسولان روی بنان حضرت علیا و  
بارگاه بر تریا<sup>(۲۲)</sup> نهاده بودند<sup>(۲۳)</sup> حوای خوب سیرت بیکو<sup>(۲۴)</sup> روی  
تمام<sup>(۲۵)</sup> موی ما عقل و دها و دانش<sup>(۲۶)</sup> و دکا تنهاب اللدین الاسترامادی

(۱) ناخس (۲) چریک (۳) بیوست (۴) عراق و فعیاق هو عر اللدین  
حسن بن فعیاق والی آذربایجان (رت ۱۰۲۸ ۴) (۵) بزدان این سه کلمه گویا از سهو  
سناح نوشته شده است و باید باید باشد، رساله حوی اس سه کلمه را ندارد  
(۶) اناک (۷) نشان (۸) برداشت (۹) اقطاع (۱۰) گرفت (۱۱) بزدان (۱۲) استیلا (۱۳) عراق  
(۱۴) خیر (۱۵) بیشتر (۱۶) بودند (۱۷) نادیده (۱۸) گفتندی (۱۹) خانها (۲۰) رفتند (۲۱) تا  
(۲۲) تریا (۲۳) بودند (۲۴) بیکو (۲۵) تمام (۲۶) دانش

که مستی<sup>(۱)</sup> حضرت و استاد سرای دولت ملک ماربدران بود برسالت  
 آمدن بود و نسب هر و طلب دفتر او را با مؤلف کتاب راحة الصدور  
 محمد بن علی بن سلیمان الزاویندی محالست و موافقت افتاد<sup>(۲)</sup> و با استاذ<sup>۲۱۴۰۶</sup>  
 سلطان که خال دعا گوی مانند صدر امام کبیر ریس الدین محمد الاسلام  
 ملک العلماء محمود بن محمد بن<sup>(۳)</sup> علی الزاویندی صماء ولا داشت<sup>(۴)</sup> و  
 او را بر آن گماشت که دار الملک همدان نگدانت و روی ماربدران<sup>(۵)</sup>  
 بهاد و باسم رسالت سلطان متناهی عزم آن حدود کرد و ملاطفه<sup>[۱]</sup>  
 محط مبارک سلطان داشت و مصححی حمایلی محط اشرف سلطان که اس  
 بواب<sup>(۶)</sup> و اس مقله<sup>(۷)</sup> در حال حیوة<sup>(۸)</sup> از نوشتن<sup>(۹)</sup> هراریک آن عاجز  
 بودید از برای ملک ماربدران نفعه برد و محکم استادی الحاح کرد و  
 اقتراح فرمود که ترا<sup>(۱۰)</sup> حق استادی می باید گزارد و کمر بندی بر می  
 باید<sup>(۱۱)</sup> نسبت که من عَظَمَكَ حَرَقًا صَبْرًا عَمْدًا و در خدمت رکاب من  
 دوان می باید تنیدن و خود چه جای این سخن<sup>(۱۲)</sup> است مرا نو فرزند  
 عرب<sup>(۱۳)</sup> و دلندی بگانه و همگی اعتماد<sup>(۱۴)</sup> در حفظ مصالح برآی رسید<sup>(۱۵)</sup>  
 و عقل سدید نسبت و اگر چنانکه در آن ولایت از عمومیت هوا خطری<sup>۱۶</sup>  
 بخاطر رسد و رحمی روی نماید الا تمدد شفقت چون نو فرزند<sup>(۱۷)</sup> رایل  
 نشود، از روی حق گراری امتثال امر او واجب آمد و نمایشای آن دیار  
 باعث و محرز گشت<sup>(۱۸)</sup>، و در شاه نامه که شاه نامها و سر دفتر  
 کتاباست وصف ماربدران خوانند بودم، شعر<sup>(۱۹)</sup>

(۱) نآ مسی (۲) نآ اعداد (۳) نآ س (۴) نآ داست (۵) نآ  
 ماربدران (۶) رک نص ۴۸ ح ۲ در سابق (۷) ترجمه حال وی در تاریخ ابن  
 حلکان مسطور است در حرف م، هو ابو علی محمد بن الحسین بن مقله الکاتب المشهور  
 (۸) نآ حیوة (۹) نآ نوشتن (۱۰) نآ ترا (۱۱) نآ نامد  
 (۱۲) نآ سخن (۱۳) نآ عرب (۱۴) نآ اعتماد (۱۵) نآ رسید  
 (۱۶) نآ فرزند (۱۷) نآ کست (۱۸) شمه ص ۲۳۱ س ۱۴-۲۱



نگوشش چه رسد و گوشت گوسفند به نکار بود چنانک هرچ بمخورد  
 اجاش برسد، مدت تنش ماه در آن موضع شوم و میت<sup>(۱)</sup> بوم شناید  
 و مکاید کشیدم و يك لحظه روی فواید<sup>(۲)</sup> ندیدم، اگر قصد مرهت حا  
 و عزم نمانا کردی غصه<sup>(۳)</sup> حرب و قصه<sup>(۴)</sup> نعب جندان بوس مرش محسوس  
 نهادی که حضرت صحرا آب سیاه پنداشتی<sup>(۵)</sup> و فریاد و آه بپرخ ماه  
 برداشتی آن نمانا نگداشتی و آن مرهت حا نابدیه انگاشتی<sup>(۶)</sup> تا لطف  
 ربانی و عنایت رحمانی بخت حفته<sup>(۷)</sup> را ببناری کرامت کرد طلوع سعود  
 طالع را مسعود گرداید تا<sup>(۸)</sup> مرادی مارا حوازی دادسد و در درسد  
 رزینگر نگشادسد، چون بیروزی به بیروزگو رسیدم دیده می دید و در  
 دل می گنجید<sup>(۹)</sup>، شعر<sup>(۱۰)</sup>

ایک می بیم بنذارست یا رب یا بحواب  
 خویش را در چین<sup>(۱۱)</sup> نعمت پس از جندان عذاب

و مرگان گفته اند دل را جو شادی از اعتدال نگردد رحبتش بگیرد<sup>(۱۲)</sup>  
 و بسیار بود که می کسی رسد چندان محدود که میرد، عداهای ناموافق<sup>(۱۳)</sup>  
 و هواهای به لایقی اثر کرده بود هر روز و هر و فتور<sup>(۱۴)</sup> در تن مخور<sup>(۱۵)</sup>  
 ظاهر می شد<sup>(۱۶)</sup> تا تراوند که منشأ<sup>(۱۷)</sup> اصلی بود رسیدم و روی عبران  
 که عرض کلی بود ندیدم<sup>(۱۸)</sup>، تماس<sup>(۱۹)</sup> آن حرارت بدل و جان رسیده  
 بود هر روز صعی روی می نمود و هر ساعت ریحی می بود، فراق احباب  
 نعبایت کمال و دل کتاب در مهابت عذاب به روی شدن به برگ اندر<sup>(۲۰)</sup>  
 بود هم روز این قطعه وژد درد خود ساخته بودم، شعر

(۱) ن آ ص (۲) ن آ فواید (۳) ن آ پنداشتی (۴) ن آ انگاشتی  
 (۵) ن آ حبه (۶) ن آ بی کنجید (۷) ن آ مطلع قصیده است از  
 ابوری (کلیبات طبع تدریس ۱۲-۱۴) (۸) ن آ حبس (۹) ن آ نکرد  
 (۱۰) ن آ ناموافق (۱۱) ن آ مور (۱۲) ن آ سد (۱۳) ن آ منشاء  
 (۱۴) ن آ ندیدم (۱۵) ن آ تماس (۱۶) ن آ اندر (اندر؟)

گیتی چه خواهد از من مسکین مستمند  
 عالم چه جوید از من دل خسته نرسد  
 دردا که حلقه<sup>(۱)</sup> گشت جهان پیش چشم<sup>(۲)</sup> من  
 من ماسه در میانه این حلقه پای بند  
 ای دوستان چرا نکند یاد من کمی  
 گوید مجهد ار چه سب گشت مستمند  
 ای مهربان و باران اے بی عایشان  
 رحمت کلید سر من دل خسته نرسد  
 اے چاکران محض حتم گذاشتید  
 دایند کر خدای نباشد چنین بسد  
 پدم دهد هر کس گوید صد کس  
 بی دل چگوبه صد کسم بس چسود پسد  
 سبار صد کردم و سودم می کسد  
 ای دوستان بگوید کآخر<sup>(۳)</sup> ر صد چند

f1416

۱۰

۱۰ چون تن صعیف از مشاق سر یاسود لطف هوا آن علما بود که  
 بصدّها تبیین الاشیاء<sup>(۱)</sup>، مدت یکسال و نیم ریحایی کشیدم که هم به  
 آدم ادراک چگونگیست نکند و ار کیفیت و کیفیت او قاصر ماند، د  
 فصل ناستان نجران برفان بر دل و جان مستولی شدی و من نگران  
 تا بخت سکوس سکنگین نسکین پرد بخت ار آن دور بود و بوقه  
 رستن در کبرگه و ران قصد جان کردی و من خوابان که ط  
 معکوس تربت دوابی سارد طبع ار آب شور بود، زوری رخ و مجد  
 چان شدت گرفته بود که مربع جان قصد پرواز می کرد و طوطی دا

(۱) آن کت جهان من حتم (۲) کدای نا و ورن جواب است و نا  
 و آخره (مدون کاف) باشد (۳) صدره و تدبیرهم و بیهم عرفنا فضلہ،  
 البیت من قصیدہ للبتسی بدخ بها انا علی هارون بن عبد العزیز الکاتب (دبوا  
 طبع برلن ص ۱۹۲)

در قصص تن ما برگ راری کرد، شعر

إِنَّا تَمَّ أَمْرٌ دَسًا نَقَصُهُ ، تَوَفَّعَ رَوَّالًا إِنَّا قَبِلَ تَمَّ

باگاه دوستی حلقه بر در رد و سعدی در خانه من آواره ظهور آسایش  
و ابدای گنایتی افکند، سعادت مرا استغفال کرد و گمت تخری رضای  
ترا کمر بستم و بهال فرجه ناتویوستم اریں پس بحال احتلال را با ظاهره  
احوال تو کار بیست، مقدم این محاب باهتزار و ترحاب تلقی نمودم ار  
کُجج ادمار بیرون دویدم نتارت مقدم سلطان عالم رکن الدنیا و الدنیں  
طهرل من ارسال شیدم که ار آذربجان مدار الملک همدان رسیده بود  
و ار خصیان باهموار و سدگان بانکار نداید سیار و مکاید لی شمار دیده  
و شکستها و آزارها کشیده، تحت سلطت وداع کرده و روی باحرت ۱۴۲۰  
آورده، اساب یادشاهی نگدانتته و دل ار حدم و حتم برداشته، فرزند  
دلیدرا مدار الخلافة فرستاده و خود سر تریه اسلاف رفته و بنشسته<sup>(۱)</sup>،  
این معنی مرا ناموافق افتاد و این سخن به لایق آمد، آج مرهم می پنداشتم  
رحم بود و آج راحت انگاشتم غم بود، گتم ای سبحان الله جهان جون  
با جهانان جین کد ما دیگران خود چه کد، مصراع<sup>(۲)</sup> نار این چه ۱۰  
محنتست که ار ناگهان فتاد<sup>(۳)</sup>، کاشکی خود بودی تا این سخن نشودی،  
[شعر]

من خود ار عم شکسته دل بودم \* عشقت آمد تمامتر شکست

وقتی گفتمی دولت افتان حیران بهتر بود جهان بی جهانان نماید و  
جراع دولت آل سلحوق را بروانه فلک یف نکد این ملک بر مستحق<sup>۲</sup>  
قرار گیرد، وقتی گفتمی جون سدگان متهم حاصگیان را منتشر کردید و  
دود ار جان و ماها بر آوردید این حنت گئی<sup>(۴)</sup> ما قالب افتد این چه  
محنتست که بود و این چه آفتست که روی نمود، بیت

(۱) رآ برای شرح آن به رت ۱۰۱۰-۱۰۱۱ f و بر دلیل ای حامد (۲) رآ شعر

(۳) رآ ص ۲۵۴ س ۱-۲ در ساقی (۴) رآ که

آه ز دل تنگ بیرون بی آید، چون ناله که از چنگ بیرون بی آید  
 رس محتما بیک بس ساز هم \* و آن بیک بس از سنگ بیرون بی آید  
 نخص این حال و استکشاف این مقال کردم گنشد اتانک روی نادر بیجان  
 نهاد و حیل قنچاق را شکست و لشکر ایشانرا توت و مرت کرد، اطفال را  
 برده بروختند و کار را اسیر کردند و سلطان از دولت خود ناامید  
 شد و بسر نوبه اسلاف آمد و نشست، بعد از آن جمع امرای عراق  
 بمواضعه اتانک قزل ارسلان بر بی سلطان بنار الملک همدان آمدند و  
 سلطان چنان نمودند که ما از اتانک گریخته آمدیم و برسم باوگی روی  
 بخدمت نهادیم اگر سلطان گناه ما ببختند و مارا قبول کند ما در خدمت  
 باشیم اگر نه در اطراف پراگند خواهیم شد، سلطان در حوال زرق و  
 افعال ایشان شد و چون همه نادانان بی دشمنان بخورد و کس برستاد  
 و ایشان را سوگندان ملاحظه نداد نیز ایشان آیمان معظه بر سلطان عرصه  
 ۱۱۴۹ کردند و چون (۱) عهد کرد تعیین مقام دست بوس میدان توتورین (۲) بود،  
 سلطان بیرون شد و ایشان بیامدند و گرد چترهاییون حلقه کردند و  
 ۱۰ گنشد اتانک فرموده است که بدرمار (۳) بی ناید شد، فخر الدین فتح  
 قراقری شمیری بر چتر سلطان رد و سلطان اسپروار گرفته شد (۴)، شعر  
 چو دل بر می بر سرای کهن \* کد سار وز تو بیوتند سخن (۵)  
 (جهاندار بر چرخ چوپای نشست \* برمان او بدرد هرج کشت  
 چه ندی دل اسدر سرای سیخ \* چه یاری برخ و چه ناری گنج  
 کت ار گنج (۶) دیگر کسی بر خورد \* حردمسد دشمن چرا برورد) (۷)  
 چه ساری چو چاره بدست تو بیست \* اگر ساری از به جهانرا بکیست

(۱) «و چون» در متن مکرر نوشته شده است (۲) ع سورس (۳) ناهوت

دور مار (مشهد را)، هول تنگ و دل ای حامد سلطان در قلعه کهران محوس

کرده شد (۴) در رمضان ۵۸۶ (دیل ای حامد) (۵) سه ص ۲ س ۲

(۶) ن آ رع (۷) سه ص ۴۴۷ س ۴، ۶-۷

سیا تا نشادی دهیم و حوریم \* چو وقت گذشتن بود بگذریم<sup>(۱)</sup>  
 چرا گشت نابد درختی بدست \* که بارش بود رهرو بیغش گسست<sup>(۲)</sup>  
 چه نا رخ ناشی چه نا تاج و تخت \* سایدت نمنت سرجام رخست<sup>(۳)</sup>  
 و اتانك قتل ارسال بر اثر بدر همدان آمد و ملك مقرر شد و ملك  
 سحرس سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند و امرار را بر اقطاعات  
 مشور داد و روی ناصهان آورد و با ایلیخ خانوں رفاقت کرد و عطی  
 تمام و یانتهای نکام بیعت، و از دار الخلافه او را عشوه دادند که بر  
 تخت سلطنت بی نابد نشست، سحررا با قلعه فرستاد و خود بر تخت  
 سلطنت نشست و آیبی نو بهاد و کمران نعمت خداوندگار و عذر مبارک  
 بیامد، و آن حرکتی تنوم بود که دولت و سلطنت طغرلی در بونمت، ایلیخ  
 خانوں و امرای عراقی که مقرر دولت او بودند محزب قامت او شدند،  
 اتفاق کردند و دمار از جانها بر آوردند همه بدست خود جانهای خود  
 بردند، اول اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمدیم  
 و ما وی عذر کردیم چگونه کسی بر ما اعتماد کند پیش از آنك سلطان  
 جهان قتل ارسال از ما انتقام کنند ما او را بکشیم چه نباید که او را<sup>۱۰</sup>  
 اندیشه باشد که ما را بر دارد و سدگان خود را بگمارد، اتفاق کردند و  
 او را مست حفته در حبه نکشند<sup>(۴)</sup> و ملك ما دست گرفتند و بر یکدیگر  
 قسمت کردند، و اتانك ابوبکر هم در آن شب انگشتری و نشانهای عم  
 برداشت و آذربیحان رفت و قلاع آن طرف و مملکت و حرایب و دحایر  
 در صبط آورد و امرای اژان و آذربیحان سر بر خط فرمان او نهادند<sup>۲</sup>  
 و کمر بندگی او در دستند، قتل ایلیخ و عراقیان ملك عراق قسمت کردند<sup>۱۱</sup>  
 و آذربیحان با اتانك ابوبکر بار گدانتند، و هم در آن سال جهان بلعجب  
 شعبه<sup>(۱۲)</sup> [ی] انگبخت و رنگی بر آبیخت، عراقیان در مملکت فارغ نشسته امیر<sup>۱۳</sup>

(۱) س ۴۴۷ ص ۵ (۲) ایضاً ص ۲۴۸ س ۲ (۳) ایضاً ص ۱۴۱ س ۲

(۴) در شعبان س ۵۱۷ (رک نه آح ۱۲ ص ۲۹ - ۵)



اسفهلار حسام الدین درماری و امیر مار اناسوعی<sup>(۱)</sup> سلطانرا ار قلعه بیرون آوردند و با لشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند<sup>(۲)</sup> و روی بلشکر عراق آوردند، و هر امیری عراقی را صد چندان شوکت بود عراقیان را این حرکت باری آمد حگی حماری<sup>(۳)</sup> بساختند و بدر قروین حمل و صفینی نهادند<sup>(۴)</sup>، دولت سلطان هم بدیشان جوانشان نکرد بعضی زهو کردند و بعضی اسپانسان گندم خورده بودند قوت مصاف نداشتند سقط شدند، سواران پیاده ماندند سران امرا بجای جان محسند و اسباب بگذاشتند، و سلطانان با عیتمهای بسیار و اسب و سلاح بی شمار روی مدار الملك همدان نهادند، ملك مقرر شد و سلطان مقرر گشت و بدگان از اطراف روی بخدمت تخت اعلیٰ نهادند، تعر<sup>(۵)</sup>

دگر ساره تمهیناه جوانعت \* که او با تاج بود آرایش تخت  
سلطانی تاج و تخت بیوست \* بجای ارسلان بر تخت نشست  
یساه ملك شاهنشاه طغرل \* جداوند جهان سلطان مقل  
سریر افروز اقلیم معالی \* ولایت گیر ملک رندگانی  
ملك طغرل که بد دارای عالم \* سیهر دولت و دریای عالم  
بنتج همت کتور سر بر آورد \* سر نه چرخ را در چرخ آورد  
حسن را رلف در طمعاح بیوست \* طرار شوشتر در حاج بیوست  
سار چرخ عنقارا گرفته \* جناح ریز تریارا گرفته  
شکوهش چرخ بر گردون رسانید \* سمدش کز بر خجور جهانید  
گهش حاقان حراج جین فرستاد \* گهش قبصر گریست دین فرستاد

(۱) در آمانی الف و بون در «اناسوعی» حرقی تراست است و انطور است  
«اناسوعی» نگه سب الدین محمود اتاتعلی، دلی الی حامد محمود امانلی، رب  
محمود بن سا (کدا) الحکامی، یکی از بدگان اناک بهلوان بود (۲) لشکر سلطان  
به هزار سوار بود و لشکر عراق پیش از نازده هزار (رت) (۳) کدا (۴)  
(۴) رور آمده نازدهم حامدی الآخر سنة ۵۸۱ م صاف دادند (دلی الی حامد)  
(۵) از خسرو سیرس بجای در «دعای دولت سلطان اعظم قرل ارسلان» (حمه طبع  
ظهران ص ۵۳-۵۴)

و سلطان تهید و جهاندار سعید بر تحت سلطنت بنیست و بحکم مملکت بیوست و امرای عراق مکوب و خاکسار علیها نگوسار بیچاره و در جهان آواره شدند، و محمد الدین قتلغ قزاقری که متمیز بر چتر سلطان رده بود بدست اقتصاد سلطان بنیست و بمرد و بمالک دورج سپرد، و حواجه معین کاشی را سلطان سواحت و دیوات وزارت فرستاد و صد هزاره دیار پیشکش بخدمت سلطان آورد در سه نعل و نمان و خمس مایه وزارت خانه ایشان مار رونق از سر گرفت، و چون سلطان بنار المملک همدان رسید ملک الامرا جمال الدین ای انه عز نصره بخدمت سلطان آمد و عهدی بیست تا امرای عراق را از سلطان امی حاصل گردید، ۴۱۴۹۷ هور سخی ناگفته و دیگی نایبته پسر امیر مار شرف الدین الب ارغون بر انرار تم بیامد و دست بوس کرد، سلطانرا با وی قدیمآ کیها بود صدر نتوانست کردن حالی پسر امیر مار و جمال الدین ای انه را نگرفت و اسباب ایشانرا تاراج فرمود، نعر

جو چشبه بر سر دریا مری - ندیوانگی ماند آن داوری  
(بکردار دریا بود کار شاه - نرمان او تاند از چرخ ماه ۱۵  
ر دریا یکی ریگ دارد کف + یکی دژ و گوهر میان صدف) (۱)

سلطان انتقام سالها از پسر امیر مار بخواست و اسباب نارنگی ما خاص گرفت و پسر امیر مار از رحم تنگچه و قهر بسیار مال بی شمار بموکلان پذیرفت تا او را بگرا بیدند و بیای اروید در حالوسکرد بحانه [ی] بیهاں کردند، کسی بنمای سلطان آورد مردانرا ندوانید و ناگاه بخواستی خانه حلقه کردند، پسر امیر مار دست بی داد و نیر بی انداخت رخی بر سرش کردند جان بداد سرش بر گرفتند و بخصرت اعلی بردید و دولت نارنگی نوشتند و بدگان و سرای سلطان بنامند، و جمال الدین ای انه بجان امان داد تا کس فرستاد و فرزندانرا از قلعه فرس بریر آورد ۴۰

و کلید شمس الدین مبارک سپرد که خاصگی و محل اعتماد سلطان بود. و سلطان خرابین و ذخابر و دقاین و اسیران را ندانهای فرستاد، و عز الدین فرج<sup>(۱)</sup> از اصفهان و سواحی آن هفتاد خروار خزانه نرزی فرستاد و قرائر سلطانی و حاجب خاص ملک الامرا جمال الدین ای ابراهیم را حمایت کردند و تربیت نمودند تا سلطان بازش اقطاع فرمود و در خدمت می بود، حواریر مشاهیر بری آمدن بود و قلعه طبرک در صبط آورد، و ابانح حانون سرحدات<sup>(۲)</sup> شد و دختر سلطانرا از بهر یونس خان<sup>(۳)</sup> بخواست و بازگشته، فصل بهار در شهر سه نسیع و ثانیین او خمس مابا سلطان عالم بری رفت و قلعه طبرکرا حصار داد و بست و حراب کرد و ماده آن فتنه از ری برداشت و طغایح خواریرا که کوتوال بود کشته با حواریزم بردند و سران امرای خواریرا دستگیر کردند و اسیر قلعه نرزی فرستادند، و سلطان با هدایا آمد و حواجه معین بری بود جمعی حواریریان سواحی گرگان و سظام و دامغان بودند ناخن کردند، حواجه معین<sup>(۴)</sup> بخدمت نخت اعلی پیوست سلطان [ارکاب] هابون برنخاید و حواریزمیانرا بجهاید و ندره خواری ری مصافی سمعت رفت<sup>(۵)</sup> و بیست و بیج کس از امرای خواریر اسیروار گرفتار شدند چون میاحق و صونان و محمد خان و غیر ایشان و قتل عظیم رفت، و شاعری حواری این دوبیتی بخصرت سلطان [فرستاد] صد دیارش [انعام فرمود]، تعر.

ای پیش عزیزان تو خواری حوار، وی مخمر تران تو حواری حوار  
 رسش بیارذ که سبذ در خواب، از جمله سمان<sup>(۶)</sup> تو حواری حوار  
 و سلطان محاص سعد<sup>(۷)</sup> را فرستاد تا ابانح حانونرا از قلعه سرحدات ندر

(۱) کذا فی الاصل، رت در ه حای، فرج و کوا همین صواب است

(۲) یعنی قلعه سرحدات (۳) پسر علاء الدین نکش حواریر مشاهیر مذکور

(۴) یا اسحاق یا او رمادی دارد (۵) چهارم محرم سه ۵۹ (دل

ای حامد) (۶) دریا در مالای اس کلمه نوشته شده علام است (۷) رت

الملك هذان آوردند و خطبه خواندند و اموال بسیار و تحمیل بی شمار  
مصحوب او بود، در ماه رمضان<sup>(۱)</sup> بنار الملك هذان سلطانرا با وی  
رفاق رفت و مدتی در سرای باریک خدمت سلطان کرد و سلطانرا چنان  
مودند که او با تو همان حرکت قتل ارسلان خواهد کرد، سلطان برمود  
تا او را ره بیاورد، [تعر]

چینیست باذامره دادگر \* همه بدکش را بد آید سر<sup>(۲)</sup>  
اگر بدکش زور دارد چو شیر \* شاید کتشد پیردان دلیر<sup>(۳)</sup>  
(ندارد همی زار مردم جهات \* هان به که یکی کنی در میان  
چو بی رخ بانی و پاکبهرای \* از آن بهره یابی مهر دوسرای)<sup>(۴)</sup>  
اگر چرخ گردان کند رخ تو \* سر بچار حکمت بالین تو<sup>(۵)</sup>

و مجد الدین علاء الدولة در عیبت سلطان با مطری رلیحا<sup>(۶)</sup> نام که از  
معنوقگان سلطان بود عسرت کرده بود، شعر.

کسی کو بود بر خرد یادشا \* روا سرا براند سراء هوا  
سلطان او را نگرفت و با نصد هزار دیار در سرح یک نقد دو دو سیکه  
بر هم بیخته هر یک هزار دیار بدیوان سلطان گزارد، سلطان او را با زر<sup>(۷)</sup>  
اسیر نفاعه قروین<sup>(۸)</sup> فرستاد، شعر.

چین گمت دانا که مردن تمام \* نه از رنگ دتین بدو شاد کام<sup>(۹)</sup>  
تو ما دتیمت رخ پر آزرگ دار \* بد اندیش را چهره بی رنگ دار<sup>(۱۰)</sup>

«جامد [السلطان] من عند عز الدین فرج الخادم فافام عندها [ای عد ایلیغ خانوں]  
انما الى ان تمهیرت باحسن الجهار و قصدت خدمة السلطان « (۱۰۹۸)، شاید که  
«مخلص بعد» لقب این عز الدین فرج بوده باشد.

(۱) قول ای حامد رمضان سنه ۵۸۸ است (۲) تبه ص ۱۶۹ من ۱۴  
(۳) ایضا ص ۱۶۹ من ۲۲ (۴) ایضا ص ۱۶۸ من ۱۲-۱۳ (۵) ایضا  
ص ۶۷ من ۱ (۶) ن آ ایضا یک و او ربادی دارد (۷) کدا بی ن آ و لعله  
«مژری» (۸) تبه ص ۴۵۲ من ۱۷ (۹) ایضا ص ۱۴۲۴ من ۱۲

سر مردی بُردارے بود . چو تیری کنی تن عھواری بود<sup>(۱)</sup>  
 اگر سز بود گردش آسمان . بپرہیز بیتی مگردد زمان  
 (اگر پادشہ کوہ آتش سدی . پرستندہ را رستن خوش سدی  
 کہ آتش کہ ما حتم سوران بود . جو خوشبود ناشد فروزان بود  
 . ارو یک زمان شیر و شہدست ہر . ندیگر زمان چون گراید رھر)<sup>(۲)</sup>

و آن پادشاہ جہاندار کہ سایہ آفریدگار عَزَّ اَسْبَهُ بود روی زمین سور  
 عدل او جمال ہی گرفت و مہبت و شکوہ او عمارت جہان و تعلق نائف  
 اہوا ہی بود و دولتش ہر رور ہی افروود و بخت روی ہی نمود، شعر<sup>(۳)</sup>

خوشا ملکا کہ ملک رنگابست . خوشا رورا کہ آن رور حوایبست  
 بہ ہست از رنگی خوشتر تہاری . بہ از رور حوایب رورگاری

۴۱۴۴۶ شہ طغرل<sup>(۴)</sup> کہ سالار جہان بود . جوان بود و عجب دلکش حواں بود

بود از عہد او تا عہد آدم . ہست او حواں بر روی عالم  
 بخوردی بی عا یک حرہ مادہ . بی مطرب سدی طبعش گنادرہ  
 معنی را سکہ پارچی ندادہ . یک دستان کم از گنجی ندادی

۱۵ رور مارو معرور بودی گور او سی من بود چانک یک رحم مرد و  
 اسبرا نکوفتی و جمایل ہست می را کار فرمودی، شعر<sup>(۵)</sup>

بارش تیغ او چون آہیں میج . کلید ہست کشور سام آن تیغ

و بوستی را ساد در دہدندی و ہست ررہ در بوتیدندی یک رحم  
 مگراردی و ہر وقت این دویتی کی خود گفته بود بر زبان براندی و  
 حوایب، بیت

(۱) شہ ص ۱۲۲۷ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۶۲۸ س ۱۶-۱۸ (۳) ار حمر

شہری نظامی در «رفعی ساور نطلب شیریں» (جسہ طبع طهران ص ۸۱)

(۴) جسہ جہان حمر (۵) ار حمر و شہری نظامی (جسہ طبع ہی ص ۷ ار

مثنوی مذکور)

من میوهٔ تناسخ سایه پرورد بیم \* در دیدهٔ حورشنید جهان گرد بیم  
گر بر سر حصان که به مردان مسد \* مقصاع رنات بر تکم مرد بیم  
او مقصاع بر سر حصان نکرد اما حصان سر مارین او بر دار کردند و  
علم دولتش نگوسار کردند، حدای عز و جل قهر و هلاک بر چلی نایاک  
ایشان گمانت دمار از روزگار ایشان بر آمد، آنها که سر او برگرفتند  
سال سر بردید و بردید، و در آن وقت که سلطان از مصاف در  
قروین با همدان آمد این دوبیتی گفته بود وصف الحال قلعه و فتح  
عراق بیت

نا طس بری که کس مرا یاری کرد \* شمشیر گنود و محبت بیداری کرد  
از حملهٔ سندگان در اطراف وفا \* محمود اناسوعی و درماری کرد  
حال دعاگوی مولانا صدر کبیر تاج الدین محمد بن علی الزاویدی معانات  
آن بگفت و محضرت اعلیٰ مرستاد، بیت

تاها تلك ارجه ما تو عذاری کرد \* هم تند بر تو بخدمت و راری کرد  
این کار به محمود به درماری کرد \* اقبال تو بود و لطف حق یاری کرد  
موقع احماد و محل ارضای بیوست و بر لفظ زرگوار جبین راند که حقیقت  
ایست که تاج الدین گفت و مرا بار مالید کی هریمت و نصرت و قهر و  
ظنر از ملک تعالیٰ بی ناید دید و صد هزار شکر و سیاس از ملک تعالیٰ  
کی های دولت سایه بر سرم افگند و بار مملکت با دستم آمد و اورا  
سوا حتم و نشین سوا حتم، شعر (۱)

من این محبت بدم در خواب دیده \* که بودی بارے از دستم پریده  
نقص دست سحر سر بریدی \* سرای خود نشستی که ندیدی

(۱) ظاهراً این اشعار از خود سلطان طغرل است و مراد از «سحر» مَلِك سحر  
بن سلیمان است که اناک قزل ارسلان اورا در زمان جنس سلطان بر تخت سلطنت  
نشاند بود (رکب نص ۲۶۲ در سابق)

پس آنکه با سر دستم نشستی، سرانگشتم سفارش بجستی  
 ۱۴۵۴ کون آن جواب را تعبیر دیدم، همان شه نازرا بچپیر دیدم  
 و در محترم سه نسیب و خمس مایه سلطان بر سهیل مطالعت مملکت و  
 سهم آنک حمی خوارزمیان حواریم و مازندران نشست ساخته بودند که  
 مادا که قصد ری کند لشکر بری کشید، و سلطانرا چنان نمودند که  
 حواجه معین کاشی ملاطبه سراج الدین قیازی نویسد که کدخدای او  
 بوده بود سلطان او را فرمود گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داد  
 و وزارت بصاحب کبیر محمد الدین پسر صفی الدین ورامی داد و تعطیلی  
 و آرایتی هرچ نامزد دست بوس کرد و بروی او بعد از نظام الملك  
 ۱۰ کس بوزارت نشست، و سلطان بنشاط و طرب مشغول می بود و از  
 اطراف فراغت می نمود، حواریمشاهرا کهران نعمت خذاوندگار میراث  
 بود از آنسر که بر سلطان سحر عصبان کرد و این بیتها گفت، شعر<sup>(۱)</sup>  
 اگر ساد پایست رختن ملک، کبیت مرا پای هم لنگ بست  
 تو اینجا بیایی من آنجا روم، خدای جهان را جهان ننگ بست  
 ۱۵ او بر حق بدگی فرو گذاشت و چتر برداشت و تمام سلطنت بر خود  
 نهاد مانندای دو سه ملک<sup>(۲)</sup> روی ملک عراق نهاد، سلطان بری  
 مرور بارو معرور کس از امرا با وی موافق و یک دل به هر وقت  
 ملاطبه می نوشتند نفع ابلخ و بررگانی که در خدمت او بودند کیوں  
 بدر [ری]<sup>(۳)</sup> در مقاله آیم سلطانرا در دست نویسم و همان مسئله در  
 ۲۰ همدان باشد، شعر<sup>(۴)</sup>

چو مشکین عهد شمرانابه کردند، چراغ روررا پروانه کردند  
 سر بر نخت سرد آسوی، همان شد کعتین سدروسی

(۱) رآک نص ۱۷۴ ص ۱۴-۱۵ در سابق (۲) یکی از ایشان طبع ابلخ بود  
 (رآک به آح ۱۲ ص ۶۹-۷۲) (۳) کذا فی رساله حوی (۴) از خسرو  
 شادری نظامی در «رسیدن شامور سر منزل سیرس» (جمعه طبع طهران ص ۶۶)

خبر آمد که خوارزمشاه نعمان رسید، سلطان نامداد چو کونوال قلعه  
قلعی بر سپید کوشک افق نشست بر بارت ایبه رفت، ناگاه قلع ایماح  
ار رباط قوطه سر رود بدواید و لشکر مصطرب شدند و هر کس می  
گفت شعر

زاده مرا کاشکی مادرم \* نگفتی سهر بری از سر  
بوده مرا رخ و نیار و درد \* غم کشتن و کُرم دنت سرد  
(اگر خود برادی حردمند مرد \* ندیدی نگفتی چپن گرم و سرد  
براد و نکوری و ناکام ریست \* بری ریسن زار نابد گریست  
سرحام خنست نالین او \* در بچ آن دل و راه و آیین او)<sup>(۱)</sup>

بیست [او] چهارم جمادی الآخرة<sup>(۲)</sup> [سنه ۵۹۰] بود سلطان از شهر<sup>(۳)</sup> ۱  
بیرون آمد و جنگ را بساحت و میمه و میسره راست کرد و قلب<sup>(۴)</sup> ۲  
یاراست، یک حمله از حاسبی رفت بدو حمله بدات مبارک خویش  
شاحت و خود را در میان انداخت، مثل إنا حاء آحلّ الیبر یحوم  
حول الیبر، لشکر بیکار از سلطان نار گشتند در میان ایشان سلطان با  
چتر دار نماد دست بدیشان می داد و ایشان بپر قصد کشتن سلطان می ۱۵  
کردند که ارو ریحیه بودند و محتها دیک، یک سواره چان آسان بدست  
حصان بیفتند که چان یادشاهی بدست ایشان افتاد، از اسبش بیگندند  
و سرش بر داشتند<sup>(۵)</sup> و حرمت سلطنت فرو گداتند، شعر<sup>(۶)</sup> ۱۸

(۱) سنه ۵۸۸ س ۸۷۶، (۲) بولوت و آ آح ۱۲ ص ۷ و تک و  
دیل ای حامد ماه ربیع الاول بود، جمادی الآخرة، (۳) نای سهر  
(۴) یک برای کیفیت قبل او به تک ص ۲۷۷-۲۷۸ (۵) از عادی شهرناری  
در مرثیه فرامرر ساء مارسرا، مطلعش است

در عم یار سار نایسی \* یا عمرا عمار نایسی

تا پیام ر روزگار مراد \* ماهار روزگار نایسی

شه فرامرر کر معانی او \* احزاب را شعار نایسی

و مها

چون منارا نکرد الخ زدیوان عادی سح برتش موریم ۵-460، f 209، (7)



چون ملارا نکرد نا او مرگ \* آسمان بی مدار نایستی  
 ار بی آنک زیر خاکش کرد \* چرخ را سگسار نایستی  
 مشتری را برآه کعبه او \* نا رحل کارزار نایستی  
 پس ارو برم ساختن<sup>(۱)</sup> ادسوس \* حام را مایه سام نایستی  
 پس ارو زور کرده اند آوخ \* تیغ را شرم و طار نایستی  
 تا نگیم فروں رحدر غمش \* دیده من چهار نایستی  
 چون بدو نیست چشم من روتس \* چشم حورشید تار نایستی  
 تا محوردی مرا رهراش \* سر تم موی مار نایستی  
 ار پس هرک داشت سیرت او \* چون می بادگار نایستی

۱ ار بی کعبه آن تهریار مشتری را نا رحل کارزارست و روی مزج اریں  
 ماتم جوں قارست، ره ره حوں دل بیش عطارد حاصل می کد تا سر  
 روی ماه مرانی آن پادشاه می نویسد، حال اقبال در مصیق عراق او<sup>(۲)</sup>  
 جوں بر رارست و ن دولت در تیه هجران او برارست، ناقصان جهان  
 و خایران دوران را منهر آن عادل و عمر آن کامل چاره اعتبار و دیده  
 ۱۰ اعتبار نایستی که رری که در بونه نفا بایدارست طرف کمر نسر نگشته  
 است و بحر جتم کبریا جمله چشمها ار حسنگی مرگ نرست، نعر

عمرت تدیست حمله بیکی کن \* هم سود کی اگر بخواهد شد  
 امرور بدست کار سردارا \* مدیش کریں نر بخواهد شد

دریغ جهان پادشاهی یرهر و تهریاری سزور که چشم اسر در دهر برو  
 ۲ ماتم او می گرید، نعر<sup>(۳)</sup>

(۱) کذا و الظاهر ماخذ (۲) آ را (۳) ار جمال الدن عند الرزاق

اصهبای در مرثیه جمال الدن محمود [خمندی؟]، مهیا

دریغ بحر درها جان دس محمود \* کش ار موم اجل جوں سواب می سم  
 به خاندی ار مرگ بو حراب شده است + کعبه عالی ر عم تو حراب می سم

حمله ۲۹ ص ۱۳۱، (دیوان جمال الدن ۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶) (۱)

دریغ عالم معنی حراب ی بیم • دریغ ماه کرم در سحاب ی بیم  
 دریغ چون نوحولای که ربر حاك سدی • که هچو گخت تخت التراب ی بیم  
 قتاد در دل آه ر مرگ نو آتش • ر چشم سگ روان گشته آب ی بیم  
 چو درّه گردسد اهل هر براگده • ز بعد مرگ نو چون آفتاب ی بیم ۱۴۶۰  
 بدست مردمك دبه بر ر خون دو چشم • بساد روی تو جام شراب ی بیم •  
 ر خون دبه دل سگ لعل ی یام • ز آه دل جگر شب کباب ی بیم  
 چرا مرگ تو ندادست دتمت که رعبر • فذلك همه هم رین حساب ی بیم  
 کاشکی رورگاری معنی را هزار بك او کسی بودی که هرمدی ارو سر  
 آسودی یا دل دانایی بدو حوش بودی، مصراع چنواں کردن چو هیچ  
 توان کردن، شعر (۱)

۱  
 مرا ناری درین حالت ریان بیست • دل اندیشه و طبع بیان بیست  
 چگوبه مرتبت گویم تهی را • که منتش ربر جرح آسمان بیست (۱)  
 دریعا لطف آن شکل و تنابل • که سروی چون قدش در بوستان بیست  
 دریعا آن همه سم و مهاست • که بی او ناروه دین را توان بیست  
 دریعا تمحص او کر وی اتربه • دریعا نام او کر وی نشان بیست ۱۵  
 کما شد آن همه مردی که گفتی • سهریر مرد این حیوان بیست  
 دریعا آن جان جانك سواری • که بکراں حیانش ربر ران بیست ۱۷

(۱) از جمال الدین عبد انرزان اصفهانی در مرتبه حواجه قوام الدین صدر جهان  
 اصفهانی که گویا یکی از خانواده صاعقیان اصفهان بوده است، و مها انصافاً

منتقص شد قدوم حواجه بر ما • که با او موک صدر جهان بیست  
 دریعا حواجه و تخفیف حواجه • که در روی رمی سمعی جان بیست  
 جان شکل همه چهره نگشت • که گویی این سرا آن جان مان بیست  
 چه میگوم چه جای جان ماست • که گویی اصفهان آن اصفهان بیست  
 جهان ی روی تو هرگر بساد • که بی تو رونق این جانان بیست

(دنوان جمال الدین ۲۹۵۶-۲۹۵۷ ff 2880 Or)

(F) رد آن شعرا ندارد

ار آن پشت جهانی<sup>(۱)</sup> شد شکسته ، که بر روی زمین شاه جهان نیست<sup>(۲)</sup>  
 رعیت خسته اند آری سب هست ، ره برگه اند آری تبار نیست  
 چرا دشمن می شادی فراید ، که دشمن را این صریح امان نیست  
 دشمن گو منو غره نگردون ، که گردون پر باری مهران نیست  
 فلک را هیچ روری نیست تا شب ، که پش گو به تیری در کمان نیست  
 نکام کس خواهد گنت گردون ، که گردون را بدست کس عان نیست  
 چه چاره حر رضا دادن تندبیر ، جو دستی با فضای آسمان نیست  
 بیوهگان<sup>(۳)</sup> بر شوهران چندان می گیرند که جهان بر سلطان ، شعر<sup>(۴)</sup>

بر هر دلی رسید ز مرگس حراحتی ، در رنگی بی نو نسیم<sup>(۵)</sup> راحتی  
 مرگ از بدی قبول کند ما می حرم ، هر سوی بر تن تو نصد جان نارین  
 تا مادر زمانه فراید جو تو حلف ، ای نس که دور چرخ تهور آرد و سب  
 دردا و حسرتنا که تو رفتی بر رخاك ، ما چند بیت گفتیم این بود و خود همین  
 کوتاه کن ار آنک وفات چنان کسی ، هایل ترست ار آنک کسست مرتبت کند

(۱) رد سربعت (۲) رد که امر صفت این آن بهلوان سب (۳) کما  
 قرآ و الظاهر سوگان (۴) سه سب میانی ار جمال اللیس عبد الرزاق است در  
 مرثیه صدر جهان فوام اللیس اصهبائی سابق انذکر، مطاعش است  
 دارا سب چه ظلم هست که در محبمی چمن کس را سبک نیست درعا فوام دس  
 و منها اصفا

معشوق املک عالم و محذور روزگار ، رفست و ما نماند رفی جان آهلی  
 آوج که رف آنکه وجود و وجود او ، روی دس نوبی بد بهلوی جان سب  
 هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع ، هم بشوای ملت و هم بهلوان دس  
 ارب تورکی دس را در حیط خود ندارد ، اورا نو نمان تا نماند حافظ و معس  
 در شعر احمر مراد ار رکی دس امام رکی اللیس صاعد سب مسعود اصهبائی است (رک  
 نص ۱۸ س ۱ در سنن)، و این مرثیه جمله ۲۷ سب دارد، ادوان جمال اللیس

## مستولی شدن حواریرمنشاه بر مملکت عراق و ذکر طلبها

### و شرح غارت کردن او و لشکرش

حواریرمنشاه چهارم ماه رجب سه تسعین و خمس مایه با عراقیان  
 بدار الملك همدان رسید و بر تخت نشست و عراقیانرا حواریر و خاکسار<sup>f140b</sup>  
 دانت و تمسیرهاشان بارگشود و مالهای عراق نکلی برداشت و انسر  
 آبادانی نگذاشت و لشکر از دیبها حاک بر گرفتند و در میان درج و  
 قاساناد کوتکی با فرمود و بیک ماه برداحت و امرا نفل عمارت کوشکیها  
 کردند و هر کس کوتکی ساختند، او بعهنتی عظیم در آن کوتک بار داد  
 و اینه همدانرا تشریف حه و دستار فرستاد و بار عراقی قسمت کرد،  
 اصمهان فتلع ایلیج داد سربست و ایالت همدان قراقر انانکی داد و ری  
 ملک یوس حان، چون او بحواریر رسید جداوند ملک الامرا الع بارک  
 ای ایه عر نصره حواست که قلعه فریز با دست گیرد قراقررا فرمود تا  
 عصیان با یوس حان ظاهر کرد و او بذات مبارک خود سر سر قلعه  
 دواید، تعر

- (دلبری ر هشیار یوس بود . دلاور بحای ستودن بود .  
 هان کاهلی نوار بدلیست . هم آوار با بدلی کاهلیست) (۱)  
 هان بیست با مرد بدحواء رای . اگر یسذ گیری نیکی گراس  
 بد و بیک سر ما هی نگردد . جیبن داند آکس که دارد حرد (۲)  
 مردم قلعه در حال نهمس الدیر مبارکرا از قلعه بریر کردند و قلعه بیک  
 لخطه مسأم شد، و آن بادشاه رحیم تهمس الدیر مبارکرا امان داد تا  
 بحواریر رفت و حواریرمنشاهرا سر سر آن داشت که چون همدان رسید  
 قلعه فریز گذر کرد و قلعه با فص گیرد، چون بیامد این مراد در

(۱) سه ص ۱۴۲۹ من ۱۱، ۹، (۲) ایضا ص ۱۹۲۳ من ۱۲،

قبضه نعدر ماند و عجز از قلعه فرزین بازگشت و نتوانست سندن و  
 ملك الامرا جمال الدين ای امه قلعه را عارتها کرد و احکامهای ریادتی  
 فرمود و او را مستخلص سوذ<sup>(۱)</sup> و استظهار خان و مان و آسایتس فرزندان  
 او که تا قیامت بناماد بدان قلعه است و خانه بدان مانده، شعر:

گرایی تر از خون دل چیر بیست • حردمند فرزند سا دل بکیست<sup>(۲)</sup>  
 چپن گمت سر پیچرا ستر شیر • که فرزند ما گر سانشد دلیر  
 بریم ارو مهر و بیوند پاک • پذیرش آب دریا بود مام حالک  
 (فرزند باشد پدر شاد دل • ر غمها ندو دارد آزاد دل  
 اگر مهربان باشد او سر پدر • نیکی گرابسه و دادگر)<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ هم پاک پوشد هم پاک خور • کند کار سر پدها که پدر  
 نو خوردن بیارای و بیشی بخت • مکن روز را بر دل حویس رخت<sup>(۴)</sup>  
 بچوس و بیاب و پوش و محور • ترا مهره اینست ازین ره گذر<sup>(۵)</sup>  
 (ترا داد فرزند را هم دهد • درختی که از بیج تو سر جهد  
 کی بیست در بختش دادگر • فروی بچور درد و اندک محور)<sup>(۶)</sup>

۱۰ و قنلق ایلیخ و لشکر عراق روری مسعود و طالعی میون اختیار کردند و  
 ۱۱۴۷۰ لشکر بر آن اختیار روانه شد و بنار الملك آمدند و آج در سرشت ایشان  
 سوذ از عصیان ظاهر کردند، یسر حوارزمشاه یوس جان از ری روی  
 بدیشان هاد سا تحلی تمام و آرایتی نکام و حشی نظام، عراقیان از  
 پیش برخاستند و روی بحاسب تعداد نهادند، یوس جان دمال ایشان  
 داشت میان دبه محمدی و سامین مقاله کردند و مصافق بیاراستند و  
 مقاتلت کردند در شهر سه احدی و تسعین [و خمس مایه]، عراقیان  
 بیک لحظه تحمل و اسباب نگذاشتند و راه تعداد برداشتند، و حوارزمیان

(۱) سا بود، (۲) سه ص ۱۶۹۸ من ۱۷، (۳) ایضا ص ۱۷۸۴ من ۲۷-۲۸،

(۴) سه حش، (ص ۵۴۶ من ۲۷) (۵) ایضا ص ۷ و ۴، (۶) ایضا ص

چیره شدند و قرا علامان عراق يك سواره و دو سواره سا خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و حرایبی کردن بدبستان نمودند، و هر جا که دیهی مانده بود چهارپایان می رانیدند و روستایی گلیم زاری در دوشن ار بس می شد تا پیش او گاو می کشتند و کتاب می کردند و روستایی حگری خورد اما آن خود ندین طریق خروس حوا ار ولایت عراق مرداشند و گاو بند را بیکار<sup>(۱)</sup> گذاشتند، شعر<sup>(۲)</sup>

هر آن پادشه کوست بیدادگر \* جهان رو شود یاک ربر و ربر  
برو بر بس ار مرگ مهرین بود \* هان نام او شاه بی دین بود  
هر آن پادشه کو بند راه حسرت \* ربیکش باید دل و دست تست

۱۰. نر کشورش پیراگنذ ربردست \* هان ار درش مرد خسرو پرست  
و عراقیان ملك الایوه<sup>(۳)</sup> بیوستند و در حضرت او نشستند و رای رذند  
تا امیر صاحب کبیر تمس الدین محمد بن محمود کعبه<sup>(۴)</sup> و جد کس ار  
اعیان سررگان عراق در خدمت وی بنار الخلافه رفتند و ار آنجا با مؤید  
الدین<sup>(۵)</sup> و بر عهد رفت و با بیع هزار عمان بنار الملك همدان آمدند<sup>(۶)</sup>  
و عراق نقیته که مانده بود بعاتریدند و اسباب ساختند ار نو و بندر  
زی رفتند، بوس جان در مقاله بیامد بندر گرگان رفت و حال بر بندر  
عرض داد، عراقیان با مؤید الدین پیر ساختند و بر وی عصیان کردند  
و شهر زی در حصار تندند و جنگ می بود<sup>(۷)</sup>، شعر

(کجا پادشاهیست بی جنگ بیست \* و گر چد روی زمین تنگ بیست  
اگر بیل سا یشه کبیر آورد \* همه رجه در داد و دین آورد)<sup>(۸)</sup>  
۲۰. ز هر گوهری گوهر استوار \* تن جندی دیدم ار روزگار

(۱) کذا فی نآ و النصاب بیکار، (رک نص ۴۹۸ س ۴ در ماعد)

(۲) شه ص ۱۴۵۶ س ۶-۷، ۹-۱، (۳) رک نص ۴۴۶ ح ۱ در سابق،

(۴) کذا فی الاصل، صط این کلمه ممکن نشد ولی احتمال دارد که ساند بست کعبه

باشد یعنی «گجوی»، (۵) آآ فروده اس النصاب (ح ۱۲ ص ۷۲)، (۶) فی

شوال سبه ۵۹۱ (آ)، (۷) آآ ح ۱۲ ص ۷۲-۷۳، (۸) شه ص ۲۲۸ س ۱، ۲۴،

چو اندر جهان کلام دل یافتی \* رسیدی بحای صکه نشتافتی<sup>(۱)</sup>

مکن آرا سر حرد پادشا \* که داسا بخواسد ترا پارسا<sup>(۲)</sup>

روافضه علیهم‌السلام و عز‌الدین نسیب که سر و سالار رافضیان بود  
محلها[ی] ایتارا دروازه‌ها نگشود و لشکر بغداد در ری رفتند و بیشتر  
۱۴۷۶ لشکریارا نکشند و عرب و شهری را نغارتیدند<sup>(۳)</sup>، و آن‌ی رحمی  
در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ اشیا  
نکند، شعر

مادا که بیدادی آید ر ناه \* که گردد رماه سراسر ناه

چو بیدادگر شد جهاندار شاه \* تا بد سایست خورشید و ماه<sup>(۴)</sup>

همه حوی و داد خوید نس \* که گیتی بماند همیشه نکس<sup>(۵)</sup>

بماند هاسد حاوید کس \* ترا توتۀ راستی باد و نس<sup>(۶)</sup>

قتلح ایباح و سران امرای عراق حریه محسند بدر شهر آه حلحی قشطه  
نام نجه بود با دوسه کرد ندیشان بار خوردند بیم بود که حمله امرای  
عراق را نکشد چه هر یک با دوسه حاصگی بر گوشه[ی] ایستاده بودند،  
۱۵ سراج الدین قجار و بور الدین قرا در صدمه آمدند و کشته شدند و  
دیگران حار بردند، شعر

اگر خان تو سیرد راه آس \* شود راه بی سود سر نو درار<sup>(۷)</sup>

بشیمای امروں حوری ر آلتک مست \* شب ریر آتش کد هر دو دست

(چه مان گنج و تحت وجه مان رح بخت \* ندیم ناکام هر گوہ رحمت

۲ نه ایب پابدارد نگردش به آن \* سر آید همه بیک و بد فی گمان)<sup>(۸)</sup>

سرای سینه‌ست هر چون کی هست \* بدو اندرون نناد نتوان استست

(۱) سه ص ۱۷۹۳ س ۴، (۲) ایضاً ص ۱۸۵۶ س ۴، (۳) آ در حوادث

سه ۵۹۱ (ح ۱۲ ص ۷۳)، (۴) سه ص ۱۵۱۵ س ۲۱، (۵) ایضاً ص ۱۴۵۸

س ۲۴، (۶) ایضاً ص ۱۵۹۵ س ۴، (۷) سه ص ۱۱۷۵ س ۱۱،

(۸) ایضاً ص ۱۷۵۲ س ۲۴-۲۴،

جو نو نگری رین سیجی سرای و چهارا ساید یکی کدخدای  
 قتلح ایلیخ و جمال الدین ای امه بدر همدان [آمدند] و اسباب ار بو  
 ساحند، و ملك الامرا جمال الدین ای امه عرّ نصره در مدرسه که  
 همدان با فرمودست محلت سافاناد و خال دعاگوی صدر نواح الدین  
 مدرس آحاست زیارت بود و ترک بدیدار عالمان و دانشمندان نمود، و  
 اراعتقاد بیکو و سیرت خوب آن یادشاه یکی آن بود که چون مدار  
 الملك همدان رسیدی اگرچه دانشمندان استقبال او در یافته بودندی اول  
 که بر نشستی بدیدن اینان آمدی و بجزمت نشستی و آداب بحای<sup>(۱)</sup>  
 آوردی و با تصریح و بیار استماع کلام خدای و رسول کردی، در میانه  
 عالی ار قرآن بر گرفت این آیت بر آمد که آیه *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِیْ نَحْنٰ اِ  
 مِنْ اَلْقَوْمِ الطّٰلِبِیْنَ، رَبِّ اَنْزِلْنِیْ مُرَلًّا*<sup>(۲)</sup> *مَارْکَا وَاَنْتَ حَبِیْرُ اَلْمُهْرِیْلِ*<sup>(۳)</sup>،  
 معیش نشید در حال قتلح ایلیخ رسید و ار حال فال او حذر داد و  
 گمت *مُرَل مَارْک مِس فَرَزِیْ* و گرجست بدیحا می روم و هم آن دور کوچ  
 کرد، حذر رسید که مؤید الدین می آید<sup>(۴)</sup> قتلح ایلیخ بپرتن با گرج داد،  
 سبب الدین تکر علام جمال الدین ایبه درسد گرج نگاه می دانست مؤید<sup>۱۵</sup>  
 الدین آحا رسید *لحظه* [ی] اسباب نگداشند و راه ری برداشند، و مؤید<sup>۴۱۳۸۰</sup>  
 الدین<sup>(۵)</sup> حواحکان و فصات و بدمارا سلاح بداد و گمت همه کس ار  
 روی آدمیت باید که نهر حصم اقدام کد و چون کار تنگ رسد بحان  
 نکوتد و این بیت بچواند، شعر<sup>(۷)</sup>

تَا حَرَّتْ<sup>(۶)</sup> عَنْ سَنَى اَلْحَبِیْوَةِ<sup>(۷)</sup> فَلَمْ اَحِدْ لِنَفْسِیْ حَبِیْوَةٌ مِثْلَ اَنْ اَقْتَمْنَا<sup>۲</sup>

قتلح ایلیخ قصد ری کرد جمال الدین بر قلعه رفت و موافقت نکرد و  
 تصدیق نمود و ملامت فرمود که وقت نکنتست اضطراب سود ندارد تا

(۱) بحای (۲) مُرَلًّا، (۳) قره، ۲۳، ۲۹-۲۶، ۱۵۱-۱۵۰، ۱۵۱-۱۵۰

(۴) مؤید الدین (۵) شخص من الحکم الجری من شعراء الحنابلة، کد

مجلسه طبع قرآح ص ۹۴، (۱-۲) حایه آستین آخنو،



ایام بوس و محوس در گذرد، گفته [ی] می باید رفتن و نشستن، رای  
این بود قتلح ایباح نشید و بزئی رفت، شعر<sup>(۱)</sup>

کلید فتح رای آمد پدیدست \* که رای آهین رزین کلیدست  
ر صد تمشیر رن رای قوی نه \* ر صد قالب کلاه حسروی نه  
برای لشکری را نشکی بست \* نشمیری یکی یا ده توان گشت

چون بزئی رسید از محلفات سراج الدین قیاز صد و شصت هزار دیار بر  
گرفت و اسباب و تحمل ساخت و طبع ملکی که قسمت او بود می کرد،  
شعر:

دل مرد طامع بود بر ز درد \* نگرد طبع نا نوای مگرد<sup>(۲)</sup>  
کرا آروش نپاس بیش \* نکوش و بوش و مه آریش<sup>(۳)</sup>  
چهره ندارد خردمسد چشم \* کرو باز ماند بیچند رحتم  
دل بر اندیشه سد مدار \* نداندیش بددل بود رور کار

محمد خان و میا حق و چند کس از حواری‌منشاه و دامغان  
بودند از قتلح ایباح عهد خواستند که بخدمت پیوندند، موافق نهند و  
۱۵ یامدند و جان نمودند که ما با تو یکدلیم و از حواری‌منشاه مستنصر، و  
دوستی و توددی نمودند و ریان نگه می داشتند، مثل قَوْمٌ لِسَأَلِكَ تَسْلَمُ  
وَ قَدِيمٌ إِحْسَانِكَ نَعْمٌ<sup>(۴)</sup>، شعر<sup>(۵)</sup>

ر دهن مکن دوستی خواستار \* وگر چند خواند ترا شهریار  
درختی بود سر و بارش کسست \* اگر بای گیری سر آید بدست

۲ و دختر سلطان رن بوس خان با ایشان این مکید ساخته بود که فصاص  
بدر از قتلح ایباح بار خواند، حواری‌منشاه با قتلح ایباح رای ردند که

(۱) از حسرو شری نظامی، رحمه طبع طهران ص ۱۴، (۲) شه ص ۱۴۵.  
ص ۱۳، (۳) انصاف ص ۱۴۱۸ ص ۵، (۴) فتح ۱۲۵،  
(۵) شه ص ۱۴۲۴ ص ۱۴-۱۵.

برکی سازه می باید فرستاد سواران جنگی را از پیش‌ها<sup>(۱)</sup> داشتند و قتلح ایماح را سان گوسفند سر بریدند، محرم الدین زبیر<sup>(۲)</sup> سر و تن او را بار خرید و پنهان تهره پدرش فرستاد، تعزیر

مراگر مردم اندر آید زمانه میبیر بنم اندرون می گمان  
 دربع آن همه رسم و آیین و داد که مرگ آمد و حمله برناز داد ۴۱۴۸۶

در ماه جمادی الآخره [۳] سه اتین و نسیع و خمس مایه او را دفن کردید،  
 و محمد الدین<sup>(۴)</sup> علاء الدولة بری<sup>(۵)</sup> در دست میاخی بنامد محوس و مؤید  
 الدین بعلتی هرج تمامر رور دو نسه دواردم احمدی الآخره سه اتین  
 و نسیع [و خمس مایه] بدر همدان نکوتک حوارر مشاه برول کرد و عماد  
 الدین طعلا<sup>(۶)</sup> را ولی کرد، و سفر طویل<sup>(۷)</sup> با دو هزار مرد ناصهان  
 رفت و صدر محمدی<sup>(۸)</sup> را از دار الخلافه بعلتی نهاده بودید و ناصهان  
 استیلا می کرد سفر طویل سرش سر گرفت<sup>(۹)</sup>، و مؤید الدین نکوتک  
 حوارر مشاه بود نظرش بر القاب او آمد کعب الثقلین ببسیدید و گفتم  
 او کاتند که این نویسد، حالی جدانک حای این دو کلمات بود فرو  
 افتاد و یاره یاره شد و مردم متعجب ماندید، مؤید الدین از ری ربحور<sup>(۱۰)</sup>  
 آمد بود عارضه بر روی درار شد و بر او را همدان عزه ماه شعبان [سه  
 ۵۹۲] از دنیا رحیل کرد، و مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بود که  
 اهل عراق از قوابیل ظلم که در خورستان منشر کرده بود می اندیشیدید  
 و دهقانان بر املاک این بودند که قبالها می خواست و می گفتم زمین<sup>(۱۱)</sup>

(۱) کنا فی آ و لعلہ شهما یعنی جمع بیشه<sup>(۱)</sup>، (۲) یعنی محرم الدین  
 حسروشاه رئیس همدان بر علاء الدولة، (یک ص ۴۵ در سابق)،  
 (۳) آ محمد الدین (۴) آ بری (۵) کنا فی الاصل و صبط آن معلوم شد،  
 (۶) آ آنک الدین سفر الطویل شخه اصهان، (۷) هو صدر الدین محمود بن  
 عبد اللطیف بن محمد بن ناسب الحمدی رئیس الشافعیة ناصهان و کان من ذلك  
 باطر المدرسة النظامیة بغداد (آ)، (۸) آ در دبل سه ۵۹۲ (ح ۱۲ ص ۸۱)،

از آن امیر المؤمنین است کسی که باشد که ملک دارد، بضرمت عزرائیل  
 جهایان بیاورند و کفی الله المؤمنین القتال<sup>(۱)</sup> بسر خواهند شد، و مال  
 مصالح ندور او قانونی نند، و چه دوز همت پادشاهی بود که مال ایتم و  
 سیم بیوه رغبت نماید که چون پادشاهی عالم سیر نشد بقتل اموال و  
 صیاع ایتم هم سیر نشود، شعر:

(هر کار فرمان مکن حر نداد \* که ار داد نماند روان تو شاد  
 اگر ریدستی شود گنجدار \* تو او را از آن گنج نی رخ دار)<sup>(۲)</sup>  
 هر آنکه کت آید بد دست رس \* ریردان ترس و مکن بد نکس  
 که ناح و کمر چون تو بیدستی \* بخواهد شدن رام با هر کسی)<sup>(۳)</sup>  
 هر آنکه خواست را نام بلند \* نکوند باشد بر رفت برید)<sup>(۴)</sup>

و قواعد آن مملکت واهی نماند و حلال باوساط و اذتاب و حواشی آن راه  
 یابد چون بافاصت عدل و تبات عزم و نهاد حرم مستحکم و استوار بود،  
 آن ماده قنبر در شب بدرواره تورین دهن کردند و پنهان می داشتند،  
 چون میاحق را این حال خبر شد الاق بدواید و خوارزمشاه را بیگانهاید  
 تا تعجب نا دوسه هزار سوار بدر ری راند و میاحق بدر همدان آمد،  
 لشکر بغداد مرگ و بر<sup>(۵)</sup> ظاهر می کردند و بر مصاف مصر بودند، شعر<sup>(۶)</sup>

اگر چند بر مست آوار تو \* گشاده کند رور هم رار تو

لشکر بغداد ار کوتک خوارزمشاه می حیددند، میاحق تا پس نشست  
 تا لشکر بر انرش براند، او رجعتی کرد و مصافی سخت رفت، چند بار  
 میاحق شکسته شد و لشکر ایوه<sup>(۷)</sup> نقل و سه ار حاسین در پیش کردند  
 و رفتند، بغدادیان ننگ<sup>(۸)</sup> شدند میاحق چیره گشت و هریمت بغدادیان

(۱) قرء، ۳۴، ۳۵، (۲) سه ص ۱۷۶۵ بر ۷۶۵، (۳) انصاف ص ۲۲

س ۲۶-۳۵، (۴) انصاف ص ۲۴۴ س ۲۲، (۵) رآ و بر (۶) سه ص

۱۶۸۴ س ۱۱، (۷) رآ ایوه، (۸) آو لعله تملك،

بدیور رسید و میا حق بساوه و اموال از میانه عوام و روستایی و کرد  
تاراج می بردند، ناگاهی میا حق نکوشک حواریان برول کرد و مؤید  
الدین را از گور بر آورد و سر خدا کرد و بحواریان فرستاد<sup>(۱)</sup>، و امیری  
در شهر آمد تا از رکن الدین حافظ استکشاف حالی کند عوام گفتند  
نگرفتن او آمدست حیل تا نشان او را نکشند و آن امیر محبت و میا حق  
پیوست، شعر<sup>(۲)</sup>

نگر تا نداری دلت مستمند • که تا ند چپین بود چرخ بلند  
یکی را محک اندر آید رمان • یکی ما کلاه کبی شادمان  
تن مرده ما کشته یکسان بود • رمانی طید نارس آسان بود  
ببرد همی رنگالی سرگ • درختی که ره آورد نار و برگ

میا حق رسولان را شهر فرستاد و گفت بر سلطان عصیان مکنید و از  
تهر و ولایت نرسید که سوراخند، مردم گفتند ما تا سلطان را ببیم شمارا  
در تهر راه ندیم، میا حق تهر را در حصار گرفت و مردم حگ می  
کردند حمله چهاربای روستا بعارت داد و حال معلوم گردانید بحواریان،  
سه روز بدر همدان را آمد و نکوشک خود فرود آمد، روز دو شنبه ۱۵  
نوردهم ماه شعبان سه اتنن و تسعین [و خمس مایه] نار داد و رسولان را  
بهدان فرستاد و گفت که اگر ناور می دارید معتمدان را فرستید تا مرا  
ببند و تهر بدهد اگره بسنام و خاکش بردارم، [شعر]

جو دریا موج اندر آید رخای • ندارد دم آتش نیرسای<sup>(۳)</sup>  
در حنیدن ماه جداب بود • که حورشید رحمتک پهان بود<sup>(۴)</sup>  
سر نیرگی اندر آید بحواب • جو تیغ از میان بر کند آفتاب

ر شهر کسی می یارست رفتن، حواری با دانش و دها و فصل و دکا از

(۱) آح ۱۲ ص ۲۴، (۲) ص ۱۸۹ مر ۴-۶، (۳) ص ۲۴۲ ص ۲۴،

(۴) ایضا ص ۸۲۴ ص ۶،

اهل هر سرگ زاده و سرور عاد الدین عکرمه کدخدای حسام الدین  
 نریش گفت من بروم و احوال بدانم، بروم و پسر صالح را با فرمای  
 بیاورد مردم ناوری باشند و عوام قصد کشتن او کردند که توزن و  
 مال مسلمانان در دست میاحق می بینم، رکن الدین حافظ بر سر سر  
 ۱۴۹۶ هجرت و سوگند خورد که خوارزمشاه نکوشکست، پسر علم الدین حطیب  
 هفنان و برادر دعاگوی و چند مردد از آن سلطان و پسر قاضی و حبه  
 و صلاح معروف و صدر الدین کرمانی بلشکرگاه رفتند و خوارزمشاه را  
 دست بوس کردند، صدر الدین کرمانی را تساحت گفت الحمد لله که مرا  
 رین دیدی، او خدمت کرد و از زبان مردم عدرها خواست و زبانا  
 انا بیاراست و گفت نهریان را گماست که میاحق عاصی است، خوارزمشاه را  
 خوش آمد و دحوتیها داد و گفت ما مراعات ایبه بهتر از عراقیان  
 کیم و مادی فرمود که کس را ناکس کار نیست و اگر از لشکر ما کسی  
 ناواحی کند از جانب ما نکشتن او مآدوں اند، مردم نشارت ردند و  
 حزبی کردند و خوارزمشاه اسیرانی را که از بغداد گرفته بودند خلعت  
 ۱۵ داد و گفت ما بیر سنه امیر المؤمنین ایم اگر خواهد اینجا باشد اگره  
 بروید<sup>(۱)</sup>، و جمال الدین علی برادر راده امیر نار طلی و عاریق بنش از حد  
 در ولایت کرده بود بر درختش فرمود نسن و صد چوب ردن، و علالت  
 رد فرمود و او نلعصب بوقلمونی و طرفه معجوی بود هر حا رکودی از  
 عایت کفایت سر بیمنادی کارها بیورودی اما بریان بردی، شعر<sup>(۱)</sup>

۲۰ چنین گفت دانای با داد و مهر \* که بکسر شگفتست کار سیهر  
 یکی مرد بیم سا دستگاه \* کلاهن رسیدن ناسر سیاه  
 که او دست چپ را نداند ر راست \* بختش فروی نماند ر کاست  
 یکی گردش آسمان نلسد \* ستاره نگوید که جوست و چند  
 ۲۴ فلک رهسوتش نسختی بود \* همه بختش او شور بختی بود

(۱) که ص ۱۷۱۸ ص ۲۲-۲۶، (۲) که نا و الطاهر بروید،

و خوارزمشاه فرمود که اگر عراقی کلاه خواری دارد سرش را بگیرد چه ایشان بهانه خواری عارت می کنند، او عدل می فرمود اما کسی می نمود، و تا خوارزمشاه بهمدان بود مجیر بغدادی<sup>(۱)</sup> رسالت از دار الخلافه بیامد او چند تا اطلس دریایی اسپین افگند و طغی زر نشان کرد و اخترای نیکو فرمود و قیام نمود، و چون مجیر گفت امیر المؤمنین می برسد خوارزمشاه برخاست و خدمت کرد و شرایط تعظیم و تحجیل بجای می آورد، و چون مجیر الدین بیعام بگردد که امیر المؤمنین می گوید معبشتی پدر و حدت از ما داشتند ترا مسلم دانسته‌ام در ساقه بدان قانع باش و بگرد فصول مگرد اگره محروح تو محصری کم و در بلاد نعرا برحیرد و حوفا بریرد، خوارزمشاه جواب داد که حکم امیر المؤمنین را باشد و ۱۰ من نجهام از فل او و دهن بسیار دارم و از همه بیتم و بی لشکری ۴۱۵۰۰ می توأم بود صد و هفتاد هزار عمان صاحب دیوار عرص در قلم آورده است از حواتی ما این لشکرا بدان باره کار بر می آید انعام کند و حورستان بمن ارزای دارد تا حواتی ما را کفای تمام بود، مجیر سار گشت دوّم رور بوناق از دنیا رحیل کرد، مردی فصیح زبان با وی بود ۱۵ شهاب خواری را با وی روانه کرد<sup>(۲)</sup>، مثل من آغان طالبا سلطه الله علیه، تعمر<sup>(۳)</sup>

ر دانا نو نسبیدی آن داستان که داسا رد از گفته باستان که گر سر روت بجه سرتیر شود تیر دندان و گردد دلیر چو سر مرکنند رود حوید شکار و بحست اندر آید ر پروردگار آن دلیری که امیر المؤمنین او را داد و نال او شد اول حرأت با وی

(۱) هو مجیر الدین ابو القاسم محمود بن المارک البغدادی الفقه الشافعی مدرس المدرسه النظامیه بغداد (آح ۱۲ ص ۸۱) (۲) یعنی خوارزمشاه روانه کرد (خدمت حلیفه طاهرآ)، و مقصود از شهاب خواری گویا شهاب الدین مسعود خواری صاحب خوارزمشاه است، (رک به تاریخ جهانگشای حوی ح ۲ ص ۴۵) (۳) شه ص ۱۲۲۲

کرد و اورا آورد و الشَّرُّ قَدِيمٌ، شعر<sup>(۱)</sup>

أَعْلِيَهُ الرِّمَاءُ كُلُّ رَحِيٍّ • فَلَمَّا أَشْتَدَّ سَارِعُهُ رَمَائِي

چو خوارزمشاه رسولانرا بطالعی میبوس و اختری هابون برستاد دار الملك همدان بیوس جان داد و ملك چهررا در خدمت برداشت و صدر و ران<sup>(۲)</sup> را قصا داد و مطالعت مملکت اصفهان حرکت کرد، صدر و رانرا بیوس خان استقبال کرد و سرای صهار فرود آورد، و محمد الدین علاء الدولة از میان ایوب همدان آمد در حیه می بود بیوس جان بوعاید حوب اورا بدست آورد و گرفت و باصفهان فرستاد بیدر مواضعه صدر و ران که از وی محوف<sup>(۳)</sup> بود تا ممکی شد و قصایی بهعطت کرد، و رور اعبداصحبی حمله اسهسلاران و ایبه تهررا با خود بر نشاند و بمصلی رفت و مردمرا با وثاق خود برد و حوان ملوکانه همدان و قدیلی نفره گین از آن جامع همدان برگرفت و بهرار دیار برهن کرد و حرج حوانش رفت و حری و نکال و ورر و ونال عاجلاً و آجلاً بگردن بدوزخ برد، آن حورددی ربود بعارت کردید و او دتوس مالک ميجورد قدیل جامع عل<sup>۱۵</sup> آتشی شد و در گردن آن اشعری ملعون بنامد، شعر

ر نو نام باید که ماند به سگ • بدین مرکر حنك و پرگار تنگ<sup>(۴)</sup>

از اندیشه گردون مگر بگذرد • ریح تو دیگر کسی بر حورد<sup>(۵)</sup>

عراق نایبه بدین و ظالمان ترکان بدین رسید که بیوس از آنک اعمال دیوانی را رعایت می کردند<sup>(۶)</sup> امور شرعی از قصا و تدریس و تولیت و نظر اوقاف هم باقطاع کردند و در هر شهری جیبی بی دیانتانرا مستوی کردید، و چون فتح بلاد اسلام بر دست لشکر دین بود و صحیح ملت<sup>۱506</sup>

(۱) رِكْ نَص ۲۲۲ ح ۲ در سابق و بربلسان العرب درس د د، (۲) هو صدر

الدین محمد بن الوران رئیس الشافعیه بالرئی فله الملاحقه بالکهورت فی سنة ۵۹۵

(۳) ح ۱۲ ص ۱۰، (۴) کدا فی رآ و الطاهر حائف، (۵) شه ص ۴ ۱۲

ص ۱۲، (۶) ایضاً ص ۲۴۶ س ۴، (۷) رآ انعاك واورمادی دارد،

حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس چسند و کار ملک و دولت  
 بدیشان مضبوط دانستند چنانک تحت بچهار پایه قائم شود، اول قاضی  
 عادل که در امضای احکام شرع رعایت حاکم حق کد و محمدرت و  
 مدامت خلق مایل نباشد و ستایش حواصن و نکوختن اعموام او را دامن گیر  
 بود، دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از  
 قوی نستاند، و سوم دستوری ناصح که قانون بیت المال از حقوق حراج  
 و حریت اليهود بوجه استنصاف نستاند و ظلم روا ندارد، چهارم وکلایی و  
 مخماری که احصار درست و راست آنها کند و از صدق نگذرند، و تقوی  
 کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دین داری بود که از عذاب  
 نترسد یا کرمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب برهیزد و گفته<sup>۱</sup>  
 اند، شعر

سد مکن که سد اُفتی • چه مکن که خود اُفتی  
 چگیت آن حردمند مرد دلیر • چو ارگردش رور برگشت سیر  
 جو حوائی ستایش بس مرگ تو • حرد ساد اے ناحور ترگ نو  
 هر آن معرکوار حرد رونست • ز دانش هی بر نش جونسست<sup>۱۵</sup>  
 کس آسرا نبرد مگر نبع مرگ • شود موم از آن رحم بولاد ترگ  
 بعد از آن حوارر مشاهرا بصورت سحر حوارزم ناپست کردن و بسرش  
 یوس خا را چشها حلل کرده بود تسیدم که هان رور که بسر ملک  
 مؤبد<sup>(۱)</sup> را میل کشید یوس خا را آب سیاه در جتم نگردید و بسر  
 بررگزش ترکید برده<sup>(۲)</sup> تن یوست بر نش یاره و می بیجد<sup>(۳)</sup> تا بدورج<sup>۲</sup>  
 رسید، شعر

(۱) مقصود سهرناه بن طعانشاء بن مؤبد ای ایه صاحب شاور است، محکم  
 حوارر مشاء چشمهای او را میل کشیدند در حوارزم و سب و کیفیت آن در تاریخ  
 جهانگشای حوی (ح ۲ ص ۲۶) مطبور است، (۲) کدا و لعلہ «برده» و شاید  
 مقصود از «برده» یعنی در حالیکه او ضرور رده بود، (۳) کدا فی ما و جیدن  
 یعنی است در بیجیدن،



هر آنکس که بد کرد کبیر مرد ، چپن داند آنکس که دارد خرد<sup>(۱)</sup>  
 (درختی که پروردهی آید سار ، سبی بویژه سرش سر کار  
 گرش سار حارست خود کشته ، وگر پرنیاست خود رشته)<sup>(۲)</sup>  
 خوارزمشاه را انشاء گونه سود بدر زبجان آمد و رسول فرستاد تا آنک  
 ، بونکر و محط خود چند سطر نوشت که فررسد بونکر برش بخواند و  
 بداند که مارا بخوارزم مهنانست می باید که همدان سطر عایت آن فررسد  
 ملحوظ باشد ، او جواب نوشت که من در نعر کافرم<sup>(۳)</sup> بدات خود ندین  
 مهم قیام بود منعدرتست برادر ارنک را فرستادم ، چون خوارزمشاه بری  
 151a رسید ارنک بهمدان آمد و عز الدین صتار ارنک کافر<sup>(۴)</sup> حسنه بود در  
 خدمت ارنک بیامد ، و نور الدین گکجه<sup>(۵)</sup> علای منهور و طالم بود ایالت  
 همدان بستند و به چندان ظم و بی رسی کرد که در وهم آید و نور شقسه  
 چان گرم شد که همدان و نواحی آن سوخت تا عز الدین صتار با ملک  
 ساحت که اورا بگیرد بدانست و نگرینجت و ولایت همدان بخارنسد و  
 کاروان اصمغان برد ، شعر

۱۰ ز بنادسه یادته در جهان ، همه بیکویها شود در جهان

نگر تا چه کاری هان بدروی ، سخن هرج گوی هان نسوی<sup>(۶)</sup>

و خداوند پادشاه ملک الامرا جمال الدین ای امه الاعظم اتانکی که یگانه  
 این زمان و بیکو سبوت جهان بود و سالار و سرور عراقیان حیر در  
 ناصیه سارک او بود و نفیت عمارت در عراق ارو بود که تا قیامت آن  
 ۲۰ دولت ناماد و خاندان او پایه ناد و ار ملک و عمر و فرندان  
 بر حوردار ناد بخدمت ملک ارنک آمد و اورا اتانکی کرد و احوال او  
 مصبوط داشت و مملکت با دست گرفت و اخترای تمام و حکمی تکام

(۱) نه ص ۱۱۶۹ س ۲۳ (۲) ایضا ص ۹ س ۱۸-۱۹ ، (۳) مراد از

کافر ملک اعمار است ظاهرآ ، (۴) آ آ کوهج ، قال هو من ممالک المهلوان الا انک ،

(۵) نه ص ۲۷۸ س ۱۱ ،

بیامت، و عمرُ الدین صغار بچشم نزهان شد که رجوع همه ملک با ای  
 انه بود، و در ششم ربیع الاول سه تلاث و تسعین [و خمس مایه] پسران  
 قرآن خوان و پسر [نور الدین] قرا که دامادان جمال الدین ای انه بودند  
 هر یکی با هزار عمان بخدمت اربک آمدند و در همدان حاکم بودند،  
 ایالت پسر قرآن خوان را بود و عدل بی فرمود و همه بحکم خداوند ملک  
 الامرا جمال الدین ای انه بود و همدان و ولایت بی آسود، شعر<sup>(۱)</sup>

که ناد آن یافته دایم جهاندار، حدایت ناذ یاور<sup>(۲)</sup> دولتش یار  
 ملک سد کمر شمشیر سادش، تن بیل و شکوه شیر سادش  
 سری کر خدمتش حوید حدایی، مساد ار رحم شمشیرش رهایی  
 هیته در جهان فرمان رواں ناد، حدایت یاور هردو جهان ساد<sup>(۳)</sup>

و در آن وقت امیر علم با حسام جهاندار و نور الدین حسن نه بعداد بود  
 و معین کاتبی نایب وزیر بود، ابو الهیج<sup>(۴)</sup> السبیر را از حلیفه در خواستند  
 تا مهبان آید<sup>(۵)</sup>، حلیفه ملاطفه [ای] نوشت تا ابو الهیج که بیرون بیواند  
 و بدر همدان رود و جمعی را که آهاند براند، چون مهبان آمدند ملک  
 اربک در حصار شد بیک لحظه همدان بستند و پسر قرآن خوان را از اسب  
 بیگدند، او خواست که بگریزد گزیدش نشاحت و بر اسب خود نشاند  
 و عمان نگرفت تا نبرد بالای بوی رسید دست گزید شمشیر بیگد و پسر<sup>(۶)</sup>  
 قرآن خوان محبت، و این مصاف روز سه شنبه هم حمادی [الآخره] سه  
 تلاث و تسعین و خمس مایه بود، امیر علم در خدمت ملک رسید رمیر  
 سوسید و بیرون حلیفه برسانید و جمالی بدو داد گفت امیر تو می

(۱) از خسرو سیرس تعالی در هیچ دامن شیرین مر حرور، همه ص ۲۵

(۲) یا بچاک و اورمادی دارد، (۳) آ ابو هجرت، و هرمن که

امراء مصر و تعرف بالسنین لانه کتب کثیر است و کتب فی فقه حنفی است

امشس و عده مینا بخاوره (آ آح ۱۲ ص ۸۱) (۴) کدا و عده است